مصنف صفا

۵۹۴

۵۹۷

۹۳۴

دلی

۵۹۳

از عالیه

کتاب مصقل صفا در تجلیه و تصفیه آئینه حق‌نما در رد مذهب نصاری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بعد از حمد قیومی که آستان ربوبیتش
از سدرة المنتهای ساکنان بارگاه لاهوت
برترست و تقدیسی که سدهٔ قدوسیتش
از افکار پاک طینتان پیشگاه ملکوت
اقدس و اطهرست و بعد از سپاس بی‌قیاس

مبدعی

مبدعی که حقیقت بسیطه‌اش از عروض
وجود مبراست و از مشاکلت تهی دستان
خراب آباد حدوث معرا پس چه یارا
خاک نشینان ظلمت آباد عدم را از دعوی
ساختن آئینهٔ حق‌نما و چه حد ساکنان
قحط آباد استعداد را از لاف داشتن مرآت
سکندری و جام جهان‌نما و درود نامعدود
بر صدر نشین مسند اصطفا و برگزیدهٔ بارگاه
دنی فتدلی که بید روفهٔ براق لفظ و رفرف
معنی نخستین پایهٔ مرتبهٔ قاب قوسین او ادنی

اونتوان رسید و برآل بزرکوار و عترت نامدار
آنحضرت که ناظمان سلسلهٔ طول و عرض مبداء
و معاد و واه نمایان کم شدکان بادیهٔ ایجاد ند
و بوسیلهٔ تدارك شفاعتشان میزان خفیف
عاملان کارخانهٔ بندکی کران آید علیهم من
الصلوات حظها الاکمل و من التسلیمات
قسطها الاشمل چنین کوید افقر عباد الله
الملك الغنی احمد بن زین العابدین العلوی العاملی
که در بهترین ساعتی از ساعات و فرخنده ترین
وقتی از شبهای متبرکهٔ سنه هزار و سی از هجرت

حضرت سید الانام و شافع روز قیام چون دیدهٔ
ظاهرم کرم خواب کردید طایر بلند پرواز عقل از
صورتکدهٔ جسم باشیان معنی پرواز نموده و از
کشاکش قوی و حواس پرداخته بباطن که خلوت
خانهٔ غیبست سرانجام یافته ناکاه مشاهدهٔ
سروری نمودم که انوار الهی از لایحهٔ اطوار و آثارش
هویدا و درخشیدن فرّهٔ ایزدی از ناصیهٔ اقبالش
لامع و پیدا بغایتی که سطح قمهٔ غبرا و قبهٔ خضرا
از پرتو جمال جهان افروزش و از اشعهٔ نیر طلعت
نورش روشن و مستنیر شده شبستان عالم

از نور رخسارش ضیائی تازه وبهائی بی اندازه
یافته در نشاءه بیداری وخواب از روی اندیشه
وصواب بی مزاحمت سهو وخطا وبی تصلف
التباس واشتباه دانستم که آن نور بخش عالم ظاهر
وباطن خاتم اوصیاء محمد مصطفی است صاحب هذا
الزمان صلوات الله وسلامه علیه وعلی ابائه
المعصومین پس درین معاینه روحانی ورؤیای
صالح ربانی دیده حیرت کشاده بودم که ناکاه شاه
کثیر البشارت انس ورد بطلب نزدیکی این بی بضاعت
شده بخدمتش شتافتم بعد از انکه بعتبه بوسیش

مشرف گردیدیم بزبان کرامت بیان خود را کشاده فرمود
که ترا باید رسالت وپیامی از جانب من بجای آوری
پس در ان نشاءه قبول از خواب بیدار کردیدیم وهمیشه
از دیدن امر شگرف که حیرت افزای عقول واوهام ظاهر
پنهان تنگنای عادت بود متامل از جهت تعبیر و
اشارات مثالی او بودم تا انکه تصنیفی از
بعضی اکابر علمای نصاری در رد مذهب اهل
اسلام وبالجمله بعد از انکه کتاب لوامع ربانی
در رد شبهات نصاری وبیان تغیر اناجیل
یوحنا ومتی ومرقس ولوقا وکتاب صواعق

رحمن در ردّ مذاهب یهودان و در تبیان
تغیّر توریة و زبور و سایر کتابهای ایشان
باعانت توفیق بدیع و بدستیاری غوّاص فکر
سریع سمت اختتام و شرف اتمام پذیرفته
علم انتشار بر ناصیهٔ استکمال برافراشت
وَلِکُلِّ دَهْرٍ رِجَالٌ وَلِکُلِّ مُقَامٍ مَقَالٌ
بعضی علمای نصاری مانند سخن سنج نکته‌دان
پادری جوان و عارف روابط الفاظ و معانی نوی پرتو
پادری پریوا زمصنفات آرایش دهنده صورتکدهٔ
ظاهرشان امام صومعهٔ ریاضتشان ساقی میکدهٔ افاضتشان

دریادل مرحلهٔ تجریدشان دردیا نوش مصطبهٔ
تثلیثشان و سبلهٔ غمام ظلامشان ذریعهٔ
ارقام آثامشان از ساکنان بلاد مغرب
زمین بکرسی نشین پشطا و لِدَد و لِداد پادری
مي‌ميلاد اشتهار دارد تصنیفی موسوم بآئینهٔ
حق‌نما در اثبات تثلیث که عبارتست از
اتحاد بالذات اقنوم الاب و اقنوم الابن و اقنوم
روح القدس و مغایرت میانهٔ ایشان بالاعتبار
و باز در اثبات خدایی مسیح و عدم وقوع تغیّر
در انجیل و منسوخ نگردیدن آن بفرقان عظیم

ومنسوخ بودن تورات بانجیل بنظر رسانیده
در تاریخ غلب از هجرة وچون آن آینه بکدورات
۱۰۳۲
شبه و شکوک غبارآلود بود لا جرم قیوم
واجب الوجود که در اقصای مراتب تجرد و
قصوای درجات تقدس بود دران نمی نمود
بلکه متجزی و قابل تثلیث دران بود فلا محاله
آنرا حاجت بمصقلی افتاد که زنگش را حک
وتجلیه وغبارش را محو وتصفیه نماید
تا که شعاع آفتاب وحدت قیومی از مشرق
لاهوت واشراقات وجود حقیقی ربوبی

از صبح ازل دران آینه منعکس گردد
بنابران این رساله موسوم گردید بمصقل صفا
در تجلیه آینه حق نما در رد تثلیث نصاری
فحمداً له ثم حمداً له که مشتمل آمد بر معارف
شگرف و لطایف ژرف چمن پیرای دیده
ظاهر و گلشن آرای عرصه خاطر والان آن
الانشراح والحال حال الافتتاح والتوفیق من الله
فالق الاصباح چون نصرانی فارغ گردید از
دیباچه که ذکرش ملایم مقصود نبود شروع
در بیان مدعای خود باین عبارت نمود فصل

6

در معرفت ذات حق تعالی چیزی که دین
انجیل از خدا خبر میدهد اینست که قدیم است
و واحد مطلق و بسیط که منزه از ترکیب است
و تمام اوصاف را جامعست دانا و قادر مطلق
و بی تغیرست و بالجمله هر خوبی که
در تصور بشری بگنجد بلکه زیاده از ان
باشد در ذات الهی نامتناهی است بی انکه
بهیچ نوع مرکب باشد ذات او همه یکیست
و صفتهای خدا که بیشمارست نامفهوم شود
هر صفت اسمی مختلف دارد و در خدا عین

خداست

خداست و بزرگی دیگر که در هیچ فرد یافت
نمیشود از ان جهة او را چون میگوییم
این دارد که با وجود انکه ذات او واحد
مطلق است سه هستی دارد در ذات
یگانه است اما در هستی سه گانه خرد
حریف ادراک این راز نیست یا معشر
النصاری توفیق بسر انجام مطالب داریند
میسر و تحصیل کمالات نشاتین محصل باد
و اشواک شکوک و خاشاک شبهات
مانع طریق و قاطع سبیل شما مباد چون

شما بصدد بیان دین انجیل بوجهی که لامحاله صفات
مسیح که در اناجیل اربعه که از تواریخ و
مؤلفات یوحنا و متی و مرقس و لوقا اند
سمت ذکر یافته است باید که ذکر شود
تا آنکه ظاهر و باهر گردد بطلان تثلیث
چه واقع است در انجیل مرقس هارونی که
از شاگردان بطرس است که مسیح کلمهٔ
باری است تعالی سلطانه که حلول نموده
در جسد آدمی و بعد از آن انسان شده است
و در انجیل لوقای طبیب انطاکی که او نیز از

شاگردان بطرس است واقع شده که مسیح
و مادرش مریم دو انسان بودند از گوشت
و خون و بعد از آن روح القدس حلول
نموده در ایشان و باز در آخر فصل بیست و
هفتم انجیل متی واقع است که مسیح پسر
انسان است و در فصل سی و نهم از این انجیل
واقعست که مسیح فرموده که پسر انسان ملائکه
خود را خواهد فرستاد که جمع نمایند گناهان
مردمان را و در آتش بسوزانند و بالجمله
واقع است در انجیل یکتا بودن باری تعالی

معزول در حکم چنانچه در بعضی از فصول
انجیل یوحناست و یکبار بودن مسیح
غلام پدر و در اوایل انجیل یوحنا واقع است
یکبار که مسیح خداست و یکبار حروف
خدا و یکبار در خداست و خدا درو و یکبار
در شاگردان و شاگردان درو و باز واقع است
درین اناجیل اطاعت نمودن مسیح شیطان را
یکبار ببالای کوه رفتن و یکبار ببالای بیت
المقدس شدن و بعد از آن شیطان
خطاب باو نمودن در بارهٔ سجده کردن او را

تا مملکت زمین را بوی ارذانی دارد **یا معشر
النصاری** چگونه جایز باشد کسی را که
موصوف باین صفات بود متحد بالذات
با قیوم واجب بالذات که در
اقصای مراتب تجرد و قصوی درجات
تنزه است گردد پس بنابر دین انجیل شما باید که
مانند اینکس صلاحیت اتحاد با واجبی که
بصدد بیان ذات او در آمده گفته باین عبارت
که قدیم است و واحد مطلق و بسیط که
منزه از ترکیب است نداشته باشد پس

چگونه جایز بود که حادث بالذات متحد
با قدیم بالذات گردد والا لازم آید که
قدیم حادث با حادث قدیم شود واین منافی
آنچیزیست که گفته که واحد مطلق وبسیط است که
منزه از ترکیب است چه معلومست که
هرگاه مسیح از گوشت وخون بوده متحد
باقنوم واجب بالذات گردید باید که
واجب نیز از جنس او گردد فلاجرم لازم آید که
از خون وگوشت فراهم آمده باشد تعالی الله
عن هذا علوا کبیرا واین منافی آنچیزیست که

گفته باین عبارت پس معلوم شد که خدا
جسم نیست وهم جسم ندارد چه ظاهر است که
اتحاد واجب با مسیحی که از گوشت وخون
فراهم آمده است مستلزم جسمیت اوست
وچونکه مسیح از گوشت وخون است
باید که محل اعراض مانند اشکال والوان
وابعاد واکوان باشد وهرگاه واجب
با او متحد باشد لازم آید که آن نیز محل
اعراض بود واین منافی آنچیزیست که گفته
باین عبارت که در خدا هیچ عرض موجود نیست

وباز لازم آید که باری تعالی با وجود تقدس
او از دهر و زمان و تنزه او از کون و مکان
متغیر بود چرا که متحد گردیده با مسیحی که
از گوشت و خون است بگفته انجیل و
دین آن و هرگاه که متحد با واجب گردد باید که
واجب بالذات و صاحب صفات کمال
نامتناهی بوده باشد و دران وقت که گریه
و زاری مینمود بباری تعالی در مسئلت آسانی
ازاله فوت باید که زاری بخود نموده طلب
آسانی موت از خود کرده باشد چنانچه در

جمیع اناجیل شما واقع است و باز لازم آید
که باری تعالی اطاعة شیطان کرده باشد بیالای
کوه رفتن با اطاعة نمودن مسیح شیطان را
و بالجمله اطاعة نمودن مسیح شیطانرا اطاعت
خدای خواهد بود و همچنین خطاب شیطان
باو که بسجدهٔ من نمای تا انکه کرامت فرمایم ترا
سلطنت زمین خطاب بباری تعالی خواهد بود
و باز روا نبود اطاعة مسیح شیطان را خواه
باختیار و خواه باضطرار اما اول ظاهر و
باهر است و اما ثانی از جهت انکه لازم آید که

از قبیل مصروعان بود ومانند این سزاوار نبود
سیما بر تقدیر تجویز اتحاد وبالجمله چون واجب
تعالی فی ذاته بسیط صرفست ومرکب از اجزا
بهیچ وجهی از وجوه نیست والا لازم آید افتقار
او باجزا واین منافات با وجوب بالذات
دارد وباز اجزاء او برین تقدیر خالی نیست
ازین که واجبات بالذات یا ممکنات بالذات
یا مرکب از واجب وممکن بالذات اند بنا بر
اول لازم آید که واجب واجب بوده باشد
واین منافات با وحدت مطلق واجب دارد

وبنا بر احتمال ثانی لازم آید که واجب متقوم
از ممکن بوده فراهم از وشده باشد فلا جرم
ممکن اولی در وجوب از واجب الوجود خواهد بود
وبنا بر احتمال ثالث لازم آید این فساد کاسد
با فساد احتمال اول وچنانچه واجب الوجود
بسیط فی ذاته است همچنین جمیع صفاتش
عین ذاتست بران نحوی که شما معشر نصاری
درین رساله ذکر آن نموده اید فلا جرم
هستی ووجودش عین ذات او خواهد بود
وازین تعبیر بصمدیت میشود چنانچه از رتبه

بساطتش باحدیّتش ودلیل برین مدّعا آنست
که اگر وجود زاید بر ذات او بود لازم آید که
ذاته وجود نداشته باشد فلا محاله آن
وجود چون که موجودیّت اوست از غیر
بوجود نتواند آمد پس متعیّن شد که برتو
ذات اوست ودر صناعت حکمت مبرهن است
که ذاتی که اورا هستی نبود از وهستی بظهور
نتواند آمد فلا جرم ظهور هستی از وبسبب
هستی دیگر خواهد بود وخالی نیست که آن
هستی نفس این هستی است یا نه بر احتمال اوّل

دَوْر وبنا بر دوم تسلسل است پس ظاهر
گردید که وجود او نفس ذات اقدس وانیّت
او عین هویّت مقدّس اوست واز اینجا
ظاهر گردید سخافت آنچه گفته باین عبارت
با وجود آنکه ذات او واحد مطلق است
سه هستی دارد در ذات یگانه است
امّا در هستی وقایمیّت سه گانه یا معشر
النصاری چون که وجود عین ذات
واجب بالذّات است وزاید بر و نیست
بسطوع نور برهان وشروع ضوء عرفان

پس چگونه او را به سه وجود موجود میداند
والا لازم آید که هر سه عین ذاتش بود
فلاجرم متکثر بالذات خواهد بود و این
نهایت منافاة و غایت معادات با بساطت
ذات واحدیة علی الاطلاق او دارد چه ظاهرست
نزد کسی که صفحهٔ خاطر خویش را بصیقل اندیشه
جلا داده در مقابل لوح پر نقش و نگار مبداء
فیاض باز داشته منقش بعوارف و معارف
گردیده باشد که وحدت وجود و
کثرت وجود پرتو وحدت ذات و کثرت ذاتست

وهرگاه که ذاتی را سه وجود بود باید که
آن ذات سه ذات بوده باشد و دلیل
بر حقیت این دعوی حقیقت وجود که عبارت
از بودن ذاتست فلاجرم آن ذات بعد از
دفع حجاب و کشف نقاب سه ذات
خواهد بود پس خالی نیست که هر سه واجب
بالذات اند یا نه بنابر اول تعدد واجب
واین منافات با وحدت او دارد و بنابر
لازم آید که هر سه در حقیقت وجوب
بالذات برابر بوده باشند و بودن یکی

از ایشان اب و دیگری ابن و دیگری روح
القدس ترجیح بلا مرجح خواهد بود و باز
اتحاد مسیح با واجب بالذات بهیچ وجهی
از وجوه نخواهد بود و بنا بر احتمال دوم لازم
آید امکان مسیح با مغایرت ذات او بالذات
با ذات واجب و اگر قطع نظر از لزوم کثرت
ذات با وجود کثرت وجود شود پس روا
نبود و در خور نیفتد استناد این سه گانه وجود
با آن ذات بسیطه در مرتبهٔ واحده و اگر
یگانه وجودی مستند بان ذات بی وسیلهٔ

وجودی و دوگانه وجودی دیگر بوسیلهٔ آن
وجود مستند بآن ذات بود فلاجرم لازم
آید که وجودی که در مرتبهٔ اولست
وجود واجب بود و این وجود دوگانه وجود
او نبود و با وجود این فساد آن دو وجود مستند
بآن ذات بسیطه در مرتبهٔ واحد نتواند بود
لا محاله یکی ازین دو وجود بوسیلهٔ وجود
دیگر یا جهتی دیگر خواهد بود پس باید که اقنوم ابن
و اقنوم روح القدس در یک مرتبه نبوده باشند
و برین قیاس امر این وجود دوگونه هرگاه یکی از ایشان

مستند بذات دیگری مستند بوجود ذات بوده
باشد چه ظاهرست که ما بالذات مقدم است
بر ما بالغیر و بمقتضای اصول شما لازم آید که این
دو وجود مستند بذات بسیطه در مرتبهٔ واحده
بوده باشند بنا بر آنکه هر سه وجود را
قیومیت بالذات میدانند و اگر در یک مرتبه
نبوده باشند پس وجود مقدم قیومیت
واجب خواهد بود و این وجود دوگانه وجود
او نخواهد بود چه ظاهرست که آن وجود
مقدم کافیست در قیومیت ذات او و الا

لازم آید احتیاج ذات واجب در قیومیت
باین دو وجود متأخر که عبارتند از وجود
ابن و وجود روح القدس و این منافات دارد
با غنای ذات او و هرگاه این دو وجود وجود
قیوم واجب الوجود نبود باید که بازای این
دو وجود قایم بذات واجب دو ذات بوده
باشند پس این دو ذات خالی نیست ازین که
واجب بالذات یا ممکن بالذات اند بنا بر
احتمال اول لازم آید قیام واجب بالذات
بذات واجب بالذات پس باید که ذات قایم بذات

دیگر واجب بالذات نبوده باشد واین خلاف
مفروض است واحتمال ثانی دایرست میانهٔ
دو احتمال یکی بودن آن دو ذات از جملهٔ ممکنات
ودیگری بودن یکی از ایشان ممکن ودیگری
واجب بالذات احتمال اول باوجود عدم اتحاد
ظاهر الفساد است واحتمال دوم لازم دارد
باوجود آن دو فساد عدم اتحاد میانهٔ این دو ذات
را والا لازم آید که ممکن واجب شود یا واجب
ممکن بالذات وآینهٔ خرد هرگاه بصیقل
صفا جلا داده شود حریف ادراک این مدعاست

وبعد ازان متوجه عبارت دیگر گردیده گفته
که خرد حریف ادراک این راز نیست اگر خدا
در انجیل ودیگر کتب اظهار نفرمودی عقل را
یافت آن هرگز دست ندادی **یا معشر**
النصاری چنانچه در انجیل شما واقع است
که مسیح خداست همچنین واقع است که
پسر انسانست واز گوشت وخون است
ومدت حمل در شکم مریم بوده است
ومانند این سخنان که دلالت دارند برین
که مسیح را صلاحیت آن نیست که متحد

بالذات باخدا بوده باشد بسیار ست
پس اگر عمل بیک گفته انجیل میکنید
سخنان دیگر که در آنها واقعست چه
علاج مینمایید سیما که در انجیل متّی و
مرقس ولوقا واقع است که پیش از انکه
یهودان مسیح را بقتل در آورند سجده
نموده دعا کرد که ای پدر مرا خلاصی ده
از تلخی موت ولوقا در انجیل خود برین
افزوده گفته است که در نماز کردن تطویل
مینمود تا بر حدّی رسید که عرق از بدن

مبارکش روان شد مانند قطرهای
خون و باز در انجیل متّی و مرقس واقع است
که فریاد مینمود در وقتی که مصلوب بود
باین که خدا با مرا تسلیم اعدا نموده و هرگاه
شما معشر نصاری عمل بدین انجیل مینمایید
باید که او را مغایر بالذات یا قیوم واجب
بالذات دانید سیما که واقعست درین
اناجیل که مسیح میفرمود که زود بود که
پسر بجانب راست پدر نشسته باشد
و باز واقع است که پدر قیامت را میداند

نه پسر و باز پدر بود و پسر نبود و باز پسر
نزول از آسمان بر زمین نمود و صعود
بآن فرمود و امر پدر بدین منوال نبود پس
ظاهر و لایح کردید از میزان عقل و دلیل
و حکم دین انجیل که مسیح صلاحیت آن
ندارد که با لذات باری تعالی بود فلا محاله
ظاهر کردید سخافت انچه کفته باین عبارت
پس کفته میشود که خدا احدست در
ذات اما سه شخص که پدر و پسر و روح
القدس باشد چون خدارا پدر میکوییم

قایل باین خواهیم شد که پسری دارد از ذات
خود که عین اوست نه باینمعنی که اورا از زنی
یا از تنی داشته باشد **یا معشر النصاری**
هرکاه که پسر عین ذات پدرش بوده فلاجرم
نه پسر پدر و نه پدر پسر خواهد بود **سؤال**
اکر کویند که پدر نامی خواهد بود و پسر نامی بقدرت
قدیمه فلاجرم منافات با عدم حدوث
ذات مسیح و سایر صفات بلکه منافات با
عینیت ذات مسیح با او ندارد **جواب**
کوییم که این دو نام از نامهای حادث اند نه قدیم

وفاعل این دو نام آن ذات بسیط واحدست
فلا محاله ذات پدر و پسر این دو نام را
خلق نموده اند پس لازم آید که نه پسر پدر و نه
پدر پسر بوده باشد اگر گویید که پسر
اسم آن ذاتست در وقتی که نزول از آسمان
بزمین نموده باشد گوییم که منافات دارد
بانکه ذات باری تعالی از آسمان نزول اجلال
بزمین ننموده است بدین انجیل و بالجمله
آنچه فرود آمده است اما بعضی ازان ذات
واحدست یا نفس آن ذات بنابر اول لازم آید

که بعضی ازان پدر و بعضی پسر بوده نه آنکه
یک ذات پسر و پدر بوده باشد و این
منافات با احدیت ذات و بساطت
علی الاطلاق آن دارد و بنابر احتمال دویم
لازم آید که آن ذات نزول نموده
و ننموده پدر پسر و پسر پدر بوده و نبوده باشد
و اتحاد مسیح با قیوم واجب بالذات
من حیث الذات را قیاس بسایر صفات
باری تعالی مانند سمیع و بصیر نمودن
قیاس مع الفارق است چه ظاهر و لایحست

که مراد از سمیع و بصیر بودن باری تعالی علمت
اوست بمسموعات و مبصرات نه بدستیاری
قوای جسمانی و آلات جسدانی و این بر خلاف
اتحاد قوم واجب بالذات با مسیح است
چه ظاهر است که اگر اینچنین بوده باشد
لازم آید که ذاتی که در اقصای مراتب
تجرّد و ذات و مهیّت او نفس وجود او است
که کنایت از صمدیّت است و موصوف
بازلیّت و ابدیّت که عبارت از سرمدیّت
و بجمیع صفات کمالیة از ثبوتی و سلبی

بود بدانکه موصوف بحدوث و نقصان و
قبول فنا و بطلان و اطاعة نمودن شیطان و
مانند آن گردد پس ظاهر و لایح گردید
سخافت آنچه گفته باین عبارت آنچنانکه
میگوییم که خدا شنوا و بینا و گویاست امّا
نه ازین که چشم و گوش و زبان جسمانی دارد
بلکه این اعمال او روحانیست مُنَزِّه از
آلایش جسمی درین صورت خدا را میگوییم
که پسر دارد این رمزیست پاک
از آلودگی زن و تن سوال اگر گویید که دو اقنیت

در اناجیل که مسیح علم خداست سیما در انجیل
متی و در اوایل انجیل یوحنا و چون که
سمیع و بصیر بودن باری تعالی مستلزم جسمانیت
او نیست همچنین بودن مسیح علم خدا بطریق
اولی مستلزم جسمانیت او نخواهد بود و بیان
این دعوی را باین عبارت نموده اند که
اکنون در توضیح آن کلمه چند بگذارش
برسد در دین خود شکی نیست که خدای
دانای کنه خود است و همین مشغله والا
که از ازل تا ابد مشغول آنست و چون دریافتن

وفهمیدن جز این نیست که تصدیقی برابر
برابر مفهومی بی کم و بیش و این تصدیق
چون در خداست و از خداست و مانند
خداست عین خداست لیکن چون
از خدا پیدا شده است تفاوتی از خدا
خواهد داشت چون هیچ بهمان حیثیتی
که خود دارد نمیتواند خود را خود بوجود
آورد و این تفاوت در ذات نیست چون
اجتماع دو ذات محالست بلکه تفاوت در
قیومیت است پس دو قایم شد بیک ذات

قایم اول پدر است وقایم دویم پسر انتهی جواب
گوییم یا معشر النصاری چنانچه در اناجیل
شما واقع است که مسیح علم خداست وافعست
که از گوشت وخون است وباز در اوایل انجیل
یوحنا واقع است که او در خداست وخدا
دروی وشاگردان دروی واو در شاگردان پس
لازم آید بنا برین دو مقدمه که شاگردانش
نیز در خدا باشند پس اگر عمل بدین انجیل
خویشتن نماید لازم آید که آن
ذات بسیط صرف وقدوس حق که سدّه

آستان کمالش ارفع از نواصی عقول مقدسه
است محل شاگردان مسیح گردد که موصوفند
بقلّت ایمان وسپردن مسیح بدست دشمنان
وبهزیمت رفتن وانکار شناخت مسیح نمودن
چنانچه از پطرس مکرر اسمت ظهور یافت
وهم این سخنان در اناجیل شما واقع است
وباز چون قیوم واجب الوجود بالذات در
اقصای مراتب تجرد است پس نفس علم خواهد بود
چه معلومست از صناعت حکمت که نیست
حقیقت علم مگر وجود مجرد از غواشی ماده

از برای مجردی خواه که یکچیز بوده باشد و
خواه که دو چیز و چون باری تعالی در اعلای
درجات تجرد که تقدس او از ماهیت است
پس حضور او لذاته نفس علم اوست فلا محاله
ذات قدوسش علم و عالم و معلومست و نیست
اختلاف میانه ایشان مگر بتسمیه و تقدیم
و تاخیر عبارت مثل آنکه مجردی است نزد او
مجردی با آنکه مجردیست نزد مجردی بنابر
اول او را عالم گوییم و بنابر دوم معلوم چنانچه
او را از جهة آنکه مبداء انکشاف علم

خوانیم و از ینجهت که منکشف است بر او اشیا
عالمش گوییم و باعتبار ترتب آثار برو موجودش
خوانیم و باعتبار مبداء بودن او ترتب آثار را
وجودش گوییم و باین اعتبار که ممتنع است فرض
شرکت درو متعین بر اطلاق نماییم و بآن اعتبار
که ذات او منشاء این امتناع است تعینش خوانیم
و برین قیاس امر اراده و قدرت او و از ینجهت است
که غواصان بحار حکمت فرموده اند که
واجب الوجود کل او علم و قدرت و اراده است
و ازین آن نمیخواهند که آن ذات علمست باعتباری

وهمان ذات قدرتست باعتبار دیکر
ونه این که چیزی ازو علم وچیزی ازو قدرتست
تا لازم آید ترکب در ذات او ونه این که چیزی
در وعلم وچیزی در وقدرت تا لازم آید تکثر
در صفات حقیقی او وبالجمله نیست که بوسیله
اجرای اسامی وعبارات در ذات یا در صفات
او کثرت اعتبارات حاصل آید واز اینجا ظاهر
کردید سخافت آنچه کفته باین عبارت
لیکن چون از خدا پیدا شده است تفاوتی
از خدا خواهد داشت انتهی چه معلومست که

اکر علم او ازو بوجود آید لازم آید که فی
ذاته کامل نبود وقدوس حق ومجرد صرف نباشد
واین خلاف آنچیزیست که پیش ازین تصدیق
بآن نموده اید وباز ایجاد واجب علم خود را
در خود بعلم است یا بغیر علم وفساد هردو
این احتمال ظاهرست چه اول مستلزم دور
یا تسلسل است ودوم صدور علم از غیر
عالمست وفساد این از فطریاتست واکر
صحیح باشد که علم ازو بوجود آید لازم آید که
قدرت وارادت وسایر صفات او نیز

ازو بوجود آیند مانند علم پس روا بود که
هریک از اینها پسر خدا بوده باشند چراکه
در خداست واز خداست ومانند
خداست پس عین خداست لیکن چون
از خدا پیدا شده است تفاوتی از
خدا خواهد داشت تا آخران کلام بی
فرجام وبالجمله دلیلی که ذکر نموده اید
دین که علم خدا پسر خداست اگر صحیح
بود لازم آید که جمیع صفات او پسران
خدا بوده باشند وحق آنست که جمیع

صفات قیوم واجب بالذات عین
ذات اوست ومغایرت با ذات بهیچ
وجه ندارد نه بالذات ونه بالاعتبار
بلکه مغایرت بمجرد تسمیه وتقدیم وتاخیرست
وباز چگونه تواند بود که بدین انجیل
درین باب عمل نموده باشید با وجود این که
مسیح را از گوشت وخون ومانند آن پیدا شده
سؤال اگر گویید که مسیح ناسوت کلیست
نه جزئی وقتل وصلب وضرب وشتم
ودفن وقیامت دانستن ومرافقت

با شیطان نمودن واز گوشت وخون بودن
وغیر آن واقع است بر ناسوت نه بر
لاهوت که ناسوت کلیّست ومتّحد با
ذات واجبست جواب گوییم امّا
قَتْل وصَلْب وضَرب وشتم اگرچه
واقع اند بر جسد مسیح که ناسوت
جزئی است لیکن روح مسیح که هویّت
ادراک جمیع این آلام مینماید چه ثابت
و مُبَرهَن است در صناعت حکمت
الهی که مُدرِک جمیع کلیّات وجزئیات

جوهر مجرّد ملکوتیست پس الم که ادراک
منافیست با آن عاید شده لازم آید که
منصب الوهیت ومُرتَّبَت قیّومیّت را
گذاشته منزلت امکان ومرتبت بطلان
را برداشته از ساحت نور بمغمورهٔ ظلمت
گرفتار آمده باشد چنانچه بعد ازین
سمت ذکر خواهد یافت وامّا جهت
لاهوتیّت مسیح را که متّحد میدانید
با قیّوم واجب بالذات واز کلام
مذکور ظاهرست که علم خداست و معلوم

کردید که این دعوی فاسد و کاسد است
چراکه علم نفس قیوم واجب بالذاتست
و مغایرت با او بهیچ وجهی از وجوه ندارد
و بیان این کلام انکه روح مسیح که لاهوتست
تعلق بناسوت جزئی که بدن مسیح است
دارد و احتمال ازین دو بیرون نیست که علم
باری تعالی را نفس ذات این روح میدانید
یا هستی که آن ذات راست بنابر احتمال اول
لازم آید که مسیح خدا بوده باشد زیرا که
مسیح را قیومیت و هستی آن ذات میدانند

نه نفس آن ذات و بنابر احتمال دویم لازم
آید که خدای تعالی لذاته علم نداشته فاقد
این صفت کمال بوده باشد بلکه وجود
خود را که عبارت از مسیح است بی علم
خلق نموده قادر علی الاطلاق نبوده باشد
و با وجود آنکه مذکور کردید که علم عین
ذات باری تعالی است و مغایرت با او بهیچ
وجه ندارد پس اگر علم باری تعالی عین
وجود لاهوتیت مسیح بود باید که وجود
مسیح را مغایرت با ذات او مطلقا بوده

باشد و این مخالفت دارد با آنچیزی که سابق
ذکر نموده که ذات باری تعالی راسه هستی است
یکی ازان پسریت که مسیح است چه ظاهر است
که علم باری درین مرتبه چیزیست و هستی که
مسیح است چیزی است و باز ظاهر است
از فن حکمت که متصف بصفت علم و
قدرت لاهوتست نه ناسوت پس روا
بنود ندانستن او قیامت را با وجود آنکه
علم باری تعالی بود که با آن قیامت را حق تعالی
دانسته باشد پس نسبت علم بناسوت دادن

و نفی علم بقیامت ازو کردن ناصوابست
و برین قیاس مرافقت نمودن او شیطان را
ببالای کوه رفتن چرا که رفاقت بحرکت
ارادیست که فاعل او روح که لاهوتست نه
بدن که ناسوتست پس آنرا نسبت بناسوت
دادن نه بلاهوت از ساحت دانش بکرانست
و بالجمله اطلاق نمودن اسم پدر و پسر بران ذات
مقدس و هویت اقدس خالی نیست که بمجرد گفتن
و محض نام کردنست بی آنکه دران ذات جهات
و حیثیات بوده باشند یا نه بنا بر احتمال

اول این دو نام که از جملهٔ محدثاتست و مستند
بآن ذات واحد حق که بسیط صرفست و
از خود آمده است فلامحاله لازم آید که
نه پسر پدر و نه پدر پسر بوده باشد و بنا بر
احتمال دویم لازم آید ترکیب واجب بالذات
بازاء جهات و حیثیات **سؤال** اگر گویید
که پسر اسم آن ذاتست در مرتبهٔ فرود آمدن
او بزمین و مصلوب بودن میانهٔ دزدان
و مدفون کردیدن و غیر آن **جواب** گوییم
که پسریت او باعتبار ناسوتیت است نه

نه لاهوتیت پس در وقتی که نزول مینمود
و در شکم مریم بطریق حمل میبود آیا نفس
ذات مقدس باری تعالی بود یا بعضی ازو
بنا بر احتمال اول لازم آید که ذات مقدس
و نور اقدس که از آلایش جهات و احیاز در
اقصای مراتب تجردات صاحب جهات
و احیاز بوده باشد فلامحاله از مقولهٔ جسم
جسمانیات خواهد بود تعالی الله عن ذلك
علوا كبيرا و باز لازم آید که نزول نموده و
نمنوده پس پدر پسر و پسر پدر بوده و نبوده باشد

وبنا بر احتمال دویم لازم آید که پسر بعضی از ذات
پدر بوده باشد و این منافات با بساطت
ذات واحدیت من جمیع الجهات والحیثیات
او دارد و از اینجا ظاهر گردید سخافت آنچه
گفته باین عبارت وچونکه خداست و
از زنده است چون که از خداست و از همان
نوع خداست چون دو خدا ممکن نیست
وخروج او تقاضای مشابهت نوعی دارد
چونکه تصدیق درست مشاید مفهوم آست
انتهی یا معشر النصاری ظاهر گردید بطلان

این دعوی بی معنی وچونکه علم باری تعالی عین
ذات اوست ونسبت او بجمیع سواد عالم
امکان خواه که از ساکنان بلاد تجرد آباد باشند
وخواه از قاطبان عالم ظلمات سواسی است
وذات اقدس ونفس مقدس مسیح که از عالم
مجردات واقلیم پاک مفارقات است و
نسبت تعلقی بهیکل جسمانی وپیکر هیولانی
داشته مانند سایر نفوس انبیا صحیح نبود که
اتحاد با قیوم واجب بالذات داشته باشد
چنانچه بر واقف حقایق شناس پوشیده نیست

والا لازم آید امکان واجب بالذات یا وجوب
ممکن واستحاله این از متفرعات وجوب
وجود بالذات است اما شما معشر نصاری
مسیح را علم خدا میدانید وتصحیح پسریت
او نموده اید که زنده است واز زنده بظهور
آمده است وهمیشه باقی ومستمر است باستمرار
او پس قدیمست مانند آن باین عبارت که
چون تصدیق به پسریت بخدا می آریم او را
از جسمیت پاک میکنیم وچون فهمیدن
بی تصدیق نمیشود ونیز فهمیدن پیش از

فهمیده شدن نیست میگوییم که خدا پدرست
قدیمتر از پسر نیست وچنانکه گفته میشود که
خدا هرگز نبود وهم نتواند بود آن دیگر بدر خود را
بفهمد وبفهمیدن چون آن تصدیق پیدا کند
همین طور خدا هرگز نبود وهم نتواند بود
بی آنکه پسر داشته باشد انتهی
یا معشر النصاری حکم بزنده بودن علم
باری تعالی بنا بر آنست که عین ذات او است
والا حکم بزنده بودن صفت علم در خور
نیفتد ودعوی بی معنی ومدعای بی دلیل

خواهد بود بلکه دلیل قایمست بر نقیض آن
وحواس کوتاه اساس شما اگر بود دولت سرای
فضایلش حلقه زند آهنی سرد کوبد سیما
که مانند این ترهات و هذیانات کوید
واگر قطع نظر از سخافت و وقاحت این بیهوده
کوییم که علم باری تعالی را پسر نام کردن و ذات
او را پدر نامیدن مجرد گفتن است و از قبیل
ضرب الامثال مثل آنست که کسی هندوستان
را صفاهان نام نهد و برعکس و ما معشر اهل
ایمان چون نقطهٔ سهوا از صفحات دور کار

حل می نمایم گفتهٔ طایفهٔ اشاعره را که
اثبات از برای قیوم واجب بالذات صفتی
مینمایند و آنرا غیر سایر صفات حق از علم
وقدرت و ارادت و وحدت و احدیت و
صمدیت میدانند و ازان تعبیر بتکلم
می نمایند و چونکه بعد از تدقیق نظر ظاهر
میگردد که تکلم عبارتست از قدرت حق تعالی
بر آفریدن کلام یا علم اجمالی وست بدان
پس ظاهرست که ایشان علم واجب یا قدرت
اورا تکلم گفته اند و این لازم ندارد که قدرت

ولادت غیر قدرت ولادت کرد و بمجرد گفتن
و نام کردن همچنین شما معشر نصاری بمجرد این که
علم باری تعالی را پسر خدا گوید لازم نیاید که
واجب پدر و علم پسر بوده باشد و همچنین
اگر شما معشر نصاری او را مسیح گوید
لازم نیاید که مسیح باشد بلکه بمجرد اشتراک
اسم پس اگر کسی درویشی را بنام پادشاه خواند
نه آن پادشاه درویش شود و نه درویش
پادشاه و باز علم باری تعالی نفس ذات مقدس
اوست پس چگونه آن پسر بود و ذات پدر را که

غیر آن باشد باید که مخالفت بالذات
با قیوم واجب بالذات داشته باشد
پس چگونه او را مشارک با حقیقت واجب
میدانید و هرگاه که مشارک او نبود پس بگفته
شما باید که مستحق پسریت نبوده باشد
بلکه لازم آید که زاید بر آن ذات مقدس
بوده مانند علوم ممکنات صاحب حیات
نبوده باشد پس ظاهر گردید وقاحت و
سخافت آنچه گفته باین عبارت این هم که گفته
آمدیم در مخلوقات یافت نمیشود چرا که هم

تصدیق ما که مابفهم خود پیدا میکنیم و آن
هم نسبت فهمیدن یا فهمیده شدن
در مخلوقات عرض است نه جوهر که قایم
بخود باشد پس نمیتوان خواند اورا
پسر یا پدر چنانچه در خدا خوانده میشود
انتهی **یا معشر النصاری** اگر علم باری تعالی
عین ذات مقدس اوست پس حکم نمودن
باینکه زنده ایست که از زنده بظهور
آمده است از مفتریاتست و اگر زاید بر ذات
او بود باید که حقیقت او غیر حقیقت خدا

باشد والا لازم آید که بسیط صرف
نبوده باشد زیرا که مرکب خواهد بود از
جهت مشترکه و مرتبه هویت ممتزه
و این منافات دارد با بساطت و وحدت
او که معترفید بدان و بعد از آن متوجه
این شده که اثبات اتحاد روح القدس را
با ذات حق نمائی باین عبارت و نیز خدا
خود را اگر لب ریز هر نیکوئی و خوبیست
بغایت دوست میدارد و در نزد دوستداری
میل وجود گرفته است و چون آن میل که

از خدا در خلایم رسیده عرض نیست بلکه
قایم بخود است و از عین ذات خداست قایم
دیگرست پس سه قایم شد اما قایم
سیم را پسر نتوان گفت زیرا که پسر آنست که
از عین ذات اوست و مشابهت ذاتی
تقاضای خروج او داشته باشد انتهی **یا**
معشر النصاری چون قایلید ببساطت
واحدیت واجب بالذات که منافات
با جسم و جسمانیت دارد فلا محاله قایل
بلذت خراجی و شهوة آن نیستید پس

متعین گردید لذت عقلی و حکما نیز
اثبات لذت عقلی و بهجت او برای
واجب بالذات نموده اند و بیانش
آنست که حقیقت لذت ادراک
ملایم از آن حیثیت که ملایمست و چون
واجب بالذات در اقصای مراتب
تجرد و در قصوای درجات تنزه است
پس ادراک او در نهایت و علم او در
غایتست و ممکن از جهت بطلانی که فی ذاته
دارد اگرچه از سکان تجرد آباد باشد ملایم

٣٦

ذات واجب که محض حقیت و مجرد قدوسیت است
نخواهد بود تنکنای ظلمت را باساحت
نور چه مناسبت و عدم مطلق را با وجود
بحت چه نسبت پس متعین شد که
ملایم ذات او ذات اوست پس ادراک او
ذات خود را عبارت از بهجت افخم و بهاء
اعظم و مجد نامتناهی است و چون ادراک
ذات واجب عین ذات اوست پس لذت
و بهجت عقلی نفس مقدس و ذات اقدس است
و بهیچ وجهی از وجوه زاید بر ذات او نیست

تعلقش بغیر روا نیست و شما ازین مرتبت
تعبیر بمیل نموده آنرا زاید بر ذات
حق میدانید و روح القدسش میشمرید
پس این صفت را بین نامی نهاده اید
با وجود انکه آنرا او خدا و پرتو آن ذات
مقدس اعلی میدانید قایل باتحاد کردیده اید
این چه تدلیس و تلبیس شیطانیست که از
شما بظهور پیوسته است و با آنکه از خدا
بظهور آمده است تجویز پسریت او نمیناید
بآن وجه که کفته باین عبارت این سبیل که

خدا بخود دارد از طبیعت خود تقاضای
مشابهت خدا ندارد زیرا که میل بزر
داریم ومشابه بزرگ نیستیم انتهی ایا معشر
النصاری این دلیل علیل واین وجه
ناوجیه است چه معلوم است که ذات
اقدس واجب بالذات مقدس ومبرا ان
الایش لذت ومیل بغیر ذات خود است
والا لازم آید که بسرادقات مجد الهی نقصان
راه یافته باشد زیرا که لذت حسی وعقلی
کمالات حس وعقلست وهرگاه که باری تعالی

میل بغیر داشته باشد واو را از ان ابتهاج
وسروری دهد لازم آید که در کمالات
خود مفتقر بغیر بوده باشد پس ظاهر
گردید که قیاس میل واجب بالذات
میل ممکنات قیاس مع الفارق است
بلکه میل واجب نفس ذات اوست و
مغایرت بهیچ وجهی از وجوه با وی ندارد
فلا محاله ظاهر گردید سخافت و
وقاحت آنچه کفته باین عبارت میل
بزرگ داریم ومشابه بزرگ نیستیم وبالجمله

جمیع صفات کمالیة وجلالی عین ذات
باری تعالی است چه معلوم است که وجوب
وجود بالذات مطابق صفات است وشما
معشر نصاری این دو صفت را در میانه
سایر صفات برداشته یکی را پسر ویکی را
روح القدس نامیده اید وباین اکتفا
نانموده اول را مسیح میدانید وبمجرد این که
در اناجیل محرّف مبدّل شما تسمیه مسیح
بعلم خدا شده است مانند این تکلفات
بارده که بکلام سوفسطائیه اشبه از

سفسطه است ارتکاب مینمایید باوجود آنکه
در اناجیل شما واقع است که مسیح پسر
انسانست ومانند آن وبعد از آن از نادانی
وبی فطرتی متوجه این عبارت گردیده میگویید
اما مشابهتی که آن میل بخدا دارد از ینست که
در خدا یافته میشود ولیکن آن تصدیق
بخلاف اینست که از ذات خویش واز طرد
خروج خود مشابهت بمفهوم دارد بنا برین
آن تصدیق را چون قایمست واز خدا
وذات خداست ودروش خروج او آن مشابهت

میطلبد پسر نامیده میشود اما میل مذکور
را هرچند که در خداست و از خداست
پسر خدا گفته نمیشود چراکه خروج آن
مقتضی این مشابهت نیست و بعد از این
گفته که واضح باشد که خدا آن قدرت دارد
با آنکه بسیط و واحد مطلق است پسری از
خود در خود پیدا کند و چون این فعل مخلوقات
عطا کرده انتساب آن از خالق چگونه
دریغ داشت انتهی یا معشر النصاری
چون علم کمال موجود مطلقست پس اگر گوییم

واجب بالذات در مرتبهٔ ذات خود
آنرا نداشته باشد بلکه از ذات او متاخر بود
که فی ذاته خالی از صفات کمال بوده باشد
چه معلومست که ایجاد ذات صفت علم
را در ذات خود که در اعلی مراتب تجرد و
تقدس است مستلزم آنست که فی ذاته
آنرا نداشته باشد و بعد از ان تحصیل
آن نماید و اگر قطع نظر از ین مرتبه نماییم که گوییم
جمیع صفات کمالیهٔ واجب تعلقی بممکنات
و ارتباطی باین ذوات ندارد پس باید که

نهایت مشابهت و غایت موافقت با آن
حقیقت داشته باشد فلا محاله هر یک
از آنها گشته شما صلاحیت اطلاق پسریت
واجب دارد و در نظر بصیرت هوشمندان
جمیع صفات واجب عین ذات اوست و این
اسامی را برای ایشان وضع کردن از سخافت عقل
و وقاحت فطرتست و بیک سخن انجیل
متمسک گردیدن که مسیح علم خدا و پسر خداست
ناصوابست چه معلومست که مسیح چنانچه
بآن عنوان مذکورست بعنوانات دیگر

که مخالف این عنوانست نیز سمت ذکر در آن
یافته است مثل آنکه مسیح پسر انسانست
و از گوشت و خونست و باز واقع است که
مسیح حرف خداست و ظاهرست که حرف
خدا عبارت از وجود جزئیست باعتبار تعلق
علم باری تعالی باو و بالجمله حقایق اشیا باعتبار
انطواء در وجود علمی باری تعالی حروف عالیه و
اعیان ثابته اند و ظاهرست که این نیز مخالف
علمست چرا که علم جزئیست و متعلق علم
جزئی و این صفت را نیز اختصاصی بمسیح

بحث در معنی
مسیح حرف خدا

نیست ومنشاء خدائیت او نمیگردد بلکه
جمله ذرات عالم وجود که از ساکنان ظلمت
آباد غیاهب امکان اند صلاحیت آن دارند
که اطلاق حروف برایشان شود اگرچه
بعضی از ایشان مستحق این نام باشند از
جهة کمال ذاتی که دارند وباوجود آنکه جمیع
ذرات از عالیات وسافلات حروف قیوم
واجب بالذات اند باکثرة ذوات سطوع
وحدت حقیقی را کاسر نیستند ومحو صفت
اطلاق را منافی نه پس بودن مسیح حرف خدا

سبب قیومیت دیگر از برای واجب بالذات
نمیگردد ونظیر حقایق اشیا باعتبار انطواء
در علم باری تعالی وجود حروفست در نفس
متکلم که تخیل آنها کرده وبعد از آن متوجه
ایجاد آنها بتحریک آلات وتقطیع اصوات
بروجه مخصوص میشود وچون که این حروف را
درین مرتبه مشابهتی بحقایق اشیا بحسب
انطواء در وجود علمی در ذات اقدس است حروف
فکریه میگویند چنانکه حقایق اشیا را حروف
عالیه باعتبار اندماج وانطواء در علم باری تعالی

مى نامند و گاه بود که حروف را اطلاق بر بسائط
موجودات و کلمات را بر مرکبات از این
بسایط کنند ولیکن مراد این حروف
حروف غیر عالیات اند و بالجمله حروف
بر دو قسمند عالیات و غیر عالیات ثانی
عبارت از بسایط موجودات بحسب وجود
عینی است با قطع نظر از انطواء و اندراج
ایشان در علم ازلی مانند عقل و نفس و
اول عبارت از موجودات باعتبار انطواء
در علم ازلیست چنانچه اشاره باین سبقت

یافت اگرچه صوفیه حکماء تعبیر از آن شئون
ذاتیه کامن در غیب الغیوب مانند کمون
شجر در نواة کرده اند ولیکن نزد هوشمندان
دار الملک عرفان مفاد این دو تعبیر از حروف
عالیات یکچیز است و بعضی از مشایخ صوفیه
این تعبیر را برشته نظم کشیده گفته اند عربیه
كُنَّا حُرُوفًا عَالِيَاتٍ لَمْ نُقَلْ ٭ متعلقات فی ذُرَی اعلی القلل
اَنَا اَنْتَ فِیهِ وَنَحْنُ اَنْتَ وَاَنْتَ هُوَ ٭ وَالْكُلُّ
فِی هُوَ هُوَ فَسَلْ عَمَّنْ وَصَلْ ٭ چنانچه پوشیده
نیست بر محاسبان دیوان هوشمندی و آگاه

دلان صوامع ملکوتی وباز در انجیل یوحنا
وافعست که مسیح خطاب بشاگردان
خود مینمود که شما اولاد الله اید شما آنکسانید
که متولد از خون وشهوت نیستید بلکه متولد
از خون وشهوت نیستید بلکه متولد از
خدایید وبعد ازان واقعست پس کلمه ملتحم
کردید در و دیدم بزرکی وعظمت اورا
مانند بزرکی خدا وباز در فصل سی وسیم
ازین انجیل واقعست که مسیح شاکردان خودرا
فرمود که من در پدرم وپدرم در من وشما در من

ومن در شما پس لازم آید که جمیع شاکردان در
خدا باشند **یا معشر النصاری** اکر عمل بدین
انجیل مینمایید باید که عمل باین کفته نموده
شاکردان مسیح را نیز پسران خدا دانید و
ایشانرا برسایر صفات حق منطبق سازید
واکر تابع میزان قسط وبرهان عقلید
باید که مسیح را نیز بندهٔ از بندکان خدا
مانند سایر انبیا دانید وعلم باری تعالی را
بمسیح بن مریم اطلاق ننمایید وتمام تفصیل
این مرام در کتاب لوامع ربانی در رد شبهات

نصرانی سمت ذکر مانند است اکتفا ببعضی از آنها
در اینجا نموده شد پس ظاهر گردید از اناجیل
شما که پسریت خدا منحصر در مسیح نیست
بلکه شاگردان او نیز اولاد خدایند و ظلمت
جهل و کدورت عناد آئینه بصیرت شما را
فرو گرفته از فطرت قویه و فکرت سلیمه
دور افتاده مخالفت آن نموده نمیدانید
بشهادت آنچه گفته پیش ازین باین عبارت
پس همین یک تصدیق از خود از همه چیز
دارد بنا بران نتوان گفت که بغیر یک پسر

اورا پسری دیگر باشد و باز واقع است
از یوحنا در بعضی از رسایلش که ای دوستان
ما درین زمان اولاد الله ایم و باز واقعست
ازو در کتاب وحی و اعلان که دیدم
خدا را مانند مردی پیر و محاسن او سفید گشته
و مسیح در جانب او نشسته و باز واقع است
ازو بودم که تمنای محرومی از مسیح مینمودم
و باز از بولس واقع است در یکی از رسایلش
که محکم ترین چیزهای مردمان جهلست
نزد خدای و محصلش آنست که ترک عقل و

مقتضای او نموده طلب حق نماید و
ظاهر اکر شما بدین بولس عمل نموده اید و
فطرت سلیمه را کذاشته بعضی از صفات
واجب را مسمّی بمسیح کردانیده اید یا أَهْلَ
الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ
تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و چون ظاهر
کردید بطلان بودن مسیح ذات و علم
باری تعالی ظاهر کردید بطلان آنچه کفته
در فصل دویم باین عبارت **فصل دویم**
در حق عیسی خداوند ما در حق حضرت عیسی

دریافتنی

دریافتنی است یکی انکه حضرت بچه معنی
خداست و انسان دویم انکه خدا برای
چه انسان شد سیم انکه چکونه درین
عالم بسر برد پس انکه کفتیم که عیسی خداوند
ماست و هم آدم باینمعنی نمیکوییم که خدا
خدایی خود را کذاشته آدم شده باشد و
نه انکه بشریت عیسی بمرتبهٔ الوهیت رسیده
بلکه باینمعنی که در عیسی الهیت قدیم بشریت
کردید و چنانچه جان ناطق که با جسم
طبعی پیوند کرفته آدم ترکیب کرفت همینطور

وبر هر تقدیر لازم آید که ممکن واجب
شده باشد یا واجب ممکن پس باید که
خدا خدایی خودرا گذاشته آدم شده باشد
یا عیسی بشریت خودرا گذاشته خدا
کردیده باشد واین عین اتحادست واز این
جهت است که حکمای اعلام که اقتباس نور
حکمت از مشکاة انبیا علیهم السلام نموده اند
بطلان اتحاد واجب را بر وجوب وجودش
متفرع کردانیده اند بلکه ظاهرست از دین
انجیل شما که خدای تعالی متحد کردیده است

خداو آدم جمع کردیده عیسی شده است
یا معشر النصاری ظاهرست که بشریت
مجرد این پیکر جسمانی وعنصر هیولانی نیست
بلکه عبارت از نفس ناطقه که فی ذاته از بلاد تجرد
ابادست ومتعلق ببدن در فعل وکردهای
خویشتن است وازین عبارت که در
عیسی الهیت قدیم بشریت کردید چه اراده نموده
که واجب بالذات متحد شده است با
نفس مقدس عیسی که از عالم مجردات است
یا آنکه ببدن عیسی که از عالم اجسام وظلمات است

با پیکر هیولانی که از بلاد ظلمت آباد آست
چه واقع است در انجیل یوحنا که کلمهٔ
خداست وساکن وملتحم گردید در انسان
وبالجمله واقعست درین انجیل که کلمه ملتحم
گردید وکلمه بود بشر وساکن گردید در و
ودیدم بزرگی وعظمت او را مانند بزرگی
خدا وبا وجود این واقعست در فصل یازدهم
این انجیل که مسیح میفرمود چنانچه پدر
اعطاء حیات حیوانات میکند پسر نیز میکند
وسلطنت خود را بپسر ارزانی داشته حکومت را

محکوم حکم او گردانید وسلطنت حیات
بخشیدن را مختص او ساخت چنانچه سابقا
مختص به پدر بود بلکه پدر جزای عمل بندگان
خود را نیز باو گذاشت **یا معشر النصاری**
ظاهرست ازین گفتهٔ انجیل که مسیح را
سلطنت وبزرگی بمرتبهٔ بوده است که
باری تعالی خود را معزول نموده تا که
جزای عمل بندگان را بدست او داده است
پس چگونه این حکم جمع میگردد با حکم
بخدائی مسیح وبالجمله درین انجیل شمارا چندین

حکمست که نهایت منافات با الوهیت
مسیح دارد والّا لازم آید که خدای تعالی
معزول باشد و نباشد سؤال اگر گویند که
سلطنت حیات بخشیدن و آمرزش
بندگان و مانند این از چیزهای اختصاص
بشریت مسیح دارد جواب گوییم مانند
این آیات و خوارق عادات روا نبود که
از بشریت او بظهور آید با وجود الوهیتش
و باز آمدن واجب در پیکر بشریت از برای
هدایت مردمان باعتقاد شما نصرانیان

لغو صرف خواهد بود و باز آنچه گفته اید
که در مسیح الهیت قدیم بشریت گردیده است
نهایت منافات دارد با آنچه سابق گفته
که بشریت مسیح بشریت است و الهیت
آله الهیت است بی آنکه یکی از ایشان دیگری
شود و باز واقع است در انجیل یوحنا بعد از آن
مدعی باین مضمون زیرا که پسر انسانست
سؤال اگر گویید که مراد ازین عبارت که در
مسیح الهیت قدیم بشریت گردیده است
آنست که بعضی از واجب متحد شده است

با نفس مقدس وذات اقدس مسیح **جواب**
گوییم لازم آید که واجب بالذات قابل
تجزیه بوده باشد واین منافات با
بساطت ذات واحدیت علی الاطلاق
او دارد وبالجمله روا نیست که جزوی از
لاهوت حلول نموده در ناسوت یکی شده
باشد با مسیح وپیش از حلول مسیح بود
وبعد از حلول پسر خدا چرا که حلول چیزی
در چیزی فرع احتیاج اوست بان چیز در
وجود ومهیت یا در وجود لاغیر واین منافات

باوجوب بالذات دارد سیما که حلول
در جسد هیولانی وپیکر ظلمانی نموده
باشد چه ظاهرست که قابل ابعاد و
جهاد واشاره حسیه بالذات در ان
هنگام خواهد بود ومنافات با وجوب
وجود بالذات او ومخالفت بدین انجیل
شما نیز دارد که پدر سلطنت خودرا
بر پسر گذاشته چه معلومست که قیوم
واجب بالذات بر تقدیر حلول واتحاد
او با مسیح مصدر آن آثار ومظهر آن انوار

بقیومیت وربوبیت خود خواهد بود نه
انکه سلطنت را بمسیح کذاشته خود را
معزول از ان ساخته باشد واین کفته
منافات دارد بان چیزی که در انجیل یوحنا
واقعست که مسیح میفرمود که من حکم برکسی
نمیفرمایم وهرکاه که او حکم نفرماید برکسی
پس چکونه حکومت باو حواله شده باشد
سؤال اکر کویند که ببشریت خود حکم نمیفرماید
برکسی بلکه بجهت الوهیت وربوبیت خود
حکم مینماید جواب کوییم که این منافات دارد

که خدای تعالی سلطنت وبزرکی خود را بمسیح
حواله کرده باشد وبعد ازان متوجه
این عبارت کردیده کفته اید واضح باد
که در میان جوهر وعرض این تفاوتست
که جوهر قایم بخودست وعرض قایم نمیشود
بخود مکر بدیکری یعنی بهستی وقیومیت
جوهر ولیکن جوهر قایمست بخود یعنی بهستی
وقیومیت خویش که مقتضای ذات اوست
انتهی یا معشر النصاری حکم بانکه هستی
جوهر مقتضای ذات اوست ناصوابست

چه ظاهرست که هرچیز که وجود مقتضای
ذاتش بود باید که واجب بالذات بوده
باشد وبعد ازان کفته اید باین عبارت
اکرچه واقعی اینست که ذکر یافت اما قدرت
الهی میتواند که جوهر شود قایم بهستی وقیومیت
که مقتضای ذات اوست مکر بهستی وقیومیت
دیکری انتهی یا معشر النصاری چون واجب
بالذات در نهایت مراتب تجردست که از صفات
کمالیه جلالیت اوست واز ان تعبیر باحدیت
وصمدیت که تقدس را جزا وتنزه از مهیت

وانیت است شده پس صحیح نباشد که خودرا
ناقص کردانیده مرکب از اجزا یا صاحب
مهیت ووجود کردانند ودر سلسلهٔ ممکنات
منتظم شود چه ظاهرست که واجب بالذات
قابل عدم وفنا بهیچ وجهی از وجوه نیست
والا واجب بالذات نخواهد بود واکر
خودرا یا بعضی از خودرا جوهر کرداند لازم
آید که علوم وفنا پذیرد وبنا برین احتمال
فی نفسه متجزی باجزای مقداری بوده
باشد واین نیز منافات با بساطت صرف

واحدیت علی الاطلاق او دارد و واجب
از این جهت نیز قابل فنا و عدم خواهد بود بلکه
این نحو تجری معادات با بساطت یکانکان
درکاه صمدیت و مقربان بارکاه احدیت
از ابداعیات دارد با وجود انکه از محبوسان
مطمورهٔ امکانند والا لازم آید که از شهود
آباد عالم ظلمات بوده باشند نه از اقلیم
پاک مجردات و بالجمله جوهر عبارت از ماهیت
موجود در غیر موضوعست پس اکر واجب
جوهر شود باید که خود را ممکن کند و این منافات

با قیومیت و وجوب بالذات او دارد و
باز ممکن کردیدن واجب از جملهٔ ممتنعاتست
پس چکونه تواند بود که در تحت قدرت
باشد و باز آنچه کفته اید بعد از آن
باین عبارت چنانچه طبیعت خاص فلان
یا بهمان نیز قدیم بخود نباشد مکر بقیومیت
فرشته که فرضا میکائیل باشد انتهی
یا معشر النصاری روا نبود که ذات
حادث متصف شود بصفت قدمی که
قایم بملکی بوده باشد چه ظاهرست که

صدق مشتق بر چیزی فرع قیام یا انتساب
مبداء اشتقاق است بآن چیز و هر گاه
که فلان و بهمان مثلا حادث بزمان
یا بدهر بوده باشد سزاوار نیست که
قدیم بالزمان یا بالدهر بوسیله قدیمی
دیگر کردند و اگر آنکه فلان یا بهمان قدم
داشته باشد ایشان را در قدم حاجت
بفرشته نیفتد و بالجمله شما بصدد بیان
این مقدمه اید که خدای قدیم در عیسی بشر
کردیده است چنانچه حادث نیز قدیم میکردد

بواسطه تعلق بقدیمی ما حصل اگر
حادث بقدم متصف شود باید که
حادث معدوم شده باشد چه ظاهرست
که اگر آن ذات بذاته حادث باقی باشد
پس قدیم نخواهد بودن و اتحاد با قدیم
نخواهد داشتن بلکه قدیم بحال خود
خواهد بود پس اتحاد در میانه ایشان
بهیچ وجهی از وجوه نبود چه ظاهرست که
اگر این دو ذات باقی باشند پس اتحاد
میانه ایشان بهیچ وجه نخواهد بود و اگر

یکی ازین دو ذات معدوم کردد باز اتحاد
نخواهد بود چرا که اتحاد عبارتست از
انکه دو چیز یک چیز شوند نه آنکه از ایشان
معدوم کردد و دیکری باقی باشد و اکر
هر دو از ایشان معدوم شد چیزی دیکر
بوجود آید این نیز اتفاء دو چیز و وجود
چیزی دیکر خواهد بود پس ظاهر کردید که
اتحاد مطلقا سیما اتحاد حادث با قدیم
از جملهٔ محالاتست و آنچه بعد ازین در بیان
آن نقل نموده اید باین عبارت چنانکه

پارچه ریسمان بذات خود پارچه است
و هم سفید بواسطهٔ سفیدی که در خود
کرفته و چنانچه آدم بذات خود آدمیست
و دانا از دانش که در خود دارد صلاحیت
بیان ندارد چه ظاهرست که اتصاف
آن پارچه بسفیدی از جهة قیام سفیدیست
بآن و اتصاف انسان بعلم از جهة قیام
علمست بذات او و منافات میانهٔ موصوف
وصفت درین باب نیست و این برخلاف
صفات متقابلهٔ متنافیه است چه ظاهرست که

حدوث منافی قدم ووجوب منافی امکان ۵۵
ونور منافی ظلمت وحق منافی بطلانست
واتصاف هر یك ازین دو موصوف بصفت
دیگر روا نیست مگر بیگانگی واتحاد
وآن نیز ناصوابست ونظیر آن مدعی آنست
که شما با وجود اتصاف بصفت نصرانیت
موصوف بملت اسلام گردید از جهة ارتباط
وتعلقی که باین گروه دارید وبرعکس واگر
متحد بالذات با ایشان گردید لازم آید که
معدوم گردیده ندایند وبعد ازین مراتب

ظاهر

ظاهر گردید وقباحت وسخافت آنچه گفته
باین عبارت پس هرگاه که میگوییم که خدا
کسوت آدم را در بر گرفته میگوییم که ذات
خاص انسان را که چون ذات هرچه
بتقاضای طبیعت خود بایستی که قایم
بهستی وقیومیت خویشتن باشد خدای
تعالی خواست که قایم بقیومیت وهستی
بی انتهای خویش بواسطهٔ دیگری سازد
بالفعل بشریت خاص حضرت عیسی را وجود
پیوند داد واورا بقیومیت خویش قایم ساخت

انتهى **یا معشر النصاری** چه اراده نموده اید
از کسوت آدم که باری تعالی آنرا در بر کرفته
اکر خواسته باشید از کسوت آدم این هیکل
هیولانی و پیکر ظلمانی را پس لازم آید که
جناب واجب الوجود که در اقصای مراتب
تجرّدست از قبیل جسمانیّات بود و مستلذ
بلذّات مزاجیّه و متألم بالام جسمانیّه
بوسیلهٔ قوای جسدانیه و بذریعهٔ آلات
ظلمانیّه باشد و عقول مقدّسه که از
ساکنان بیت الحرام قدس و از قاطبان کعبهٔ

انس اند از آلایش ابدان و آمیزش مکانیان
مُقَدّس و مُبرّا اند پس چکونه تواند بود
که شمس عالم عقول و نفوس متعلق باین
جرم ظلمانی کردیده منتظم در سلک نفوس
شود با وجود آنکه آستان ربوبیّت او
موطن مفارقات صِرفه و مسکن عقول
مقدّسه از نهایت بلندی نتواند بود و
با این بزرکی خود را از ساکنان دار غرید
و قاطبان بلاد زور پر فتور کرداند محال فلا
لازم آید که نور الانوار از مرتبت نورتیّز

ورتبت قدوسیت تنزل نموده متعلق بهیکل
جسمانی که از عالم ظلمانیست شده باشد
پس از وجوب بامکان و از حقیقت ببطلان
رجوع نموده و فضای لامکان و سدرة المنتهی
روحانیت را گذاشته بمضیق مشیمه و تنگنای
رحم مبتلا باشد تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و با وجود این مرتبت تنزل
بلذات جسمانیه گرفتار شده غذای خود را
خون طمث (حیض) ساخته باشد چنانچه نفس
مجرد هر بدنی مبتلا بلذات جسمانی آن

شده در مهد بطون گرفتار آمده باشد
چه ظاهرست که مدرک جمیع آلام و لذات
جسمانیه نیز جوهر مجردست اگرچه
بوسیله قوی و آلات جسمانیه باشد
و اگر اراده نموده اید از کسوت انسانی نفس
مجرد نه ترکیب عنصری گوییم که چه خواسته اید
ازین که باری تعالی آن کسوت را در بر گرفت
اگر اراده نموده اید که حلول دران نمود یا
متحد با ان گردید بر هر تقدیر منافات با
قیومیت بالذات و قدوسیت علی الاطلاق

اوداردامّا اول بنا بر آنست که درصناعت
حکمت وغریزت فطرت که مرآت حقیقت
نمای وجه یقینست ظاهر وباهرست که
حلول چیزی درچیزی فرع احتیاج اوست
درمهیت وتشخص یا در تشخص لاغیر
باینچیز پس لازم آید که واجب بالذات
قدوسیت خودرا کذاشته منصب حدوث
وامکان را اختیار نموده باشد امّا دویم
بنا بر آنست که اتحاد واجب بالذات با ممکن
بالذات مستلزم آنست که واجب ممکن

بالذات کردیده مرکب از اجزاء عقلیه
وموءلف ازمهیت وانیت شده باشد
فلا محاله منصب احدیت وسلطنت صمدیت
خودرا کذاشته مرتبت امکان ومطمون
بطلان را برداشته باشد واکر قطع نظر از
برهان عقل قویم نموده کوییم که واجب بالذات
برتقدیر اتحاد با ممکن منصب الوهیت خودرا
نکذاشته ممکن نکردیده است فلا جرم
مخالفت بدین انجیل دارد که باری تعالی
خودرا معزول ساخته جمیع سلطنت را

بمسیح ارزانی داشته است وبالجمله
این کفتهٔ شما مخالفت با دین انجیل ومنافات
با برهان ودلیل دارد چه ظاهرست که
اتحاد مستلزم آنست که واجب ممکن شود
یا ممکن واجب سؤال اکر کویید که واجب
فی ذاته واجب است ونفس مجرد مسیح ممکن
چنانچه اشارت باین نموده کفته باین عبارت
وهمچنانکه فرشته اکر از قدرت ایزدی طبیعت
خاص آدمی را با خود پیوند کردی وقوّمیت
دادی بحقیقت انسان شدی چون طبیعت

بشری داشتی همین طور خدای تعالی که
آن طبیعت خاص انسانی را بکمال قدرت
خویش با خود پیوند داد وبهستی وقوّمیت
خویش قایم ساخت بی آنکه در خدایی او
فتوری راه یابد آدم شد چون بواقع طبیعت
آدمی دارد همچنانکه داناست آنکس دانش
دارد وسفیدست آنچه سفیدی دارد ما حصل
که خدای تعالی آدم شد این روش آدم شد
که بشریت خاص خودرا بذات خود پیوند داد
وآنرا بقوّمیت خودش قایم ساخت تا

مخصوص بسر گردد انتهی جواب گوییم که
واجب بالذات ونفس مسیح دردین مرتبت
یك ذات گردیده اند یا بدوییت خویشتن
باقی اند بنا بر احتمال دو مسیح را بر بنیادنی
بر سایر مردمان نیست چه ظاهرست که
نفوس ایشان باقی اند وباری تعالی
موجود بیستی ذاته وچون که از آلایش
زمان ومکان مقدس ومبرا است فلامحاله
نسبت او با افلاکیان وخاکیان سواسیست
وبجمیع کیانیات از مکانیات وزمانیات

یکیست پس باید که با جمیع ایشان بوده باشد
نه بمقارنت ونه بمزاوجت چنانچه ظاهر است
آنکسانی را که ابصار بصایر ایشان مکحل
بمیل عالم لاهوت است واز رحیق حیاض
مشاهده سیراب گردیده در ریاض مجاهده
سیر نموده است وبجناح برهان طیران
در فضای حکمت کرده باشد واما احتمال
اول خالی نیست ازینکه آن دو ذات
دوییت خود را گذاشته یك ذات شده اند
باین طریق که هر دو معدوم گردیده اند یا

یکی از ایشان بر تقدیر اول لازم آید انتفاء
قیوم واجب بالذات با مسیح و موجود
دیگر از کتم عدم بفضای وجود آمدن نه واجب
باشد و نه مسیح و درین چندین فسادست
اما اول انتفاء واجب و اما دویم انتفاء
مسیح و اما سیم انتفاء مقصد کاسد
و مطلب فاسد شما در اتحاد خدا با عیسی
و بر تقدیر دویم انتفاء واجبست یا مسیح
و بر هر تقدیری ازین دو تقدیر مطلب شما
باطلست چه معلومست بنا بر احتمال

اول با قطع نظر از انتفاء واجب بالذات
عدم اتحاد مسیح با او بلکه لازم می آید
بقای نفس مقدس مسیح بانفراده مانند
سایر نفوس و مطلقا استشمام رایحهٔ اتحاد
و یگانگی نکرده باشد و بنا بر احتمال
دویم لازم آید انتفاء مسیح و بقای قیوم
واجب بالذات بذاته فلا محاله شما که
بصدد اثبات الوهیت ذات مسیحید او را
معدوم فرض نموده ندانند و ازین مقاصد
که بمنزلهٔ صقالت کدورات و مصقل اوهام

و خیالات تند ظاهر گردید بطلان آنچه گفته اید
باین عبارت اما خدای تعالی ذات تبری
نه همین نمونه بلکه بحقیقت بخود بر گرفت و بدین
حیثیت آدم شد بی آنکه خدایت خود را
از دست داده باشد و بشریت عیسی را گرفته
باشد و بعد از آن گفته که باید دانست
که عیسی هم خدای حقیقی است و هم انسان
حقیقی چون تمام حقیقت و راستی ذات
خدا و ذات آدمی با خود جمع دارد و بتمام
حقیقت هم کارهای خاصهٔ خدائی میکند

و هم کارهای خاص بشری چنانکه انسان
که مرکب از روح و جسم است روح مجرد
دارد چون فرشتگان و جسم در نهات
حیوان علم و فهم مانند فرشته دارد و خورد
و خواب مانند حیوان ناطق همچنین عیسی
صاحب ما که هم خداست و هم آدم کارهای
خدائی میکند و کارهای بشری زیرا که بحقیقت
هم ذات خدا دارد و هم ذات آدمی و نیست
ازین که خداست و حادثست ازین که آدمست
انتهی یا معشر النصاری مکرر دانستید که

مسیح خدا نتواند بود نه بروح انسانی و نه
بهیکل هیولانی چه معلومست که آن بطریق
اتحاد یا بسبیل حلول خواهد بود و نور
صرف با ظلمت و حق محض با باطل محال
احتمال حلول و اتحاد نیست و نسبت میانه
وجود بحت و عدم مطلق نه نسبتی است
فلاجرم منافات با قدوسیت و صمدانیت
و ربوبیت او دارد و ممتنعات در تحت قدرت
قادر مطلق و فعالیت جواد حق نیستند
از نقصانی که دارند و این منافات

با قدرت کامله و قوت شامله قیوم واجب
ندارد و از ین جهة است که در صناعت حکمت
مبرهنست که امکان ارتباط معلولات
و از جهات و حیثیات مجعولات است لاجرم
صدور مجعول اول از فیاض علی الاطلاق
منافات به بساطت او و معادات با عدم
ترکب علت تامه او بهیچ وجه ندارد یا
معشر النصاری این نیز مخالف دین انجیل
شماست چه واقع است در آن که مسیح را
در هنگامی که مصلوب میکردند گریه و زاری

مینمود و خدا را یاد میکرد که ای پدر
مرا گذاشتی بدست دشمنان و هرگاه
مسیح خدا بوده باشد بالذات و الحقیقة
پس زاری کردن و خطاب بباری تعالی
نمودن باین که پدر مرا خلاصی ده روا نبود
سیما که در انجیل متی و مرقس واقعست که
فریاد مینمود در وقتی که مصلوب بود
که خدایا خدایا مرا گذاشته تسلیم دشمنان
نمودی و هرگاه که باری تعالی مسیح باشد
بایستی که خطاب بخود نماید و باز واقع است

درین اناجیل چنانچه بسمت ذکر یافت
که باری تعالی سلطنت خود را بمسیح گذاشته
همچنین آمرزش گناه مردمان را و مانند
این بسیارست که دلالت صریح دارند
باین که مسیح را نسبت بباری تعالی بهیچ وجه
نیست سؤال اگر گوید که بشریت مسیح بود
که ناله و فریاد و تضرع و زاری مینمود نه
الوهیت مسیح جواب گوییم که مدرک
کلیات و جزئیات جوهر مجرد انسانیست
لیکن اول را بحسب جوهر ذات خود بالذات

ودویم را بوسیلهٔ قوی و آلات وچون الم
لذّت عبارتند از ادراك منافی وملایم
لاجرم ادراك الم موت را بوسیلهٔ حواس
خواهد نمود و هرگاه واجب که پیکر انسانیت
مسیح را دربر گرفته باشد یا نفس جوهر
ناطقه مسیح است یا متحد با او گردیده است
وبر هر یك ازین دو تقدیر باید که الم موت را
واجب دریابد فلاجرم باید که تضرّع و
زاری بجود نماید وبطلان این ظن وحسبان
بر قدسی نژادان خانوادهٔ معانی مخفی نیست

خصوصاً جمیع فرق شما قایل بالم نفس لاهوتی
آن شده اند مثلا ملکائیه از شما قایلند
باین که کشته شدن ومصلوب گردیدن
اگرچه بر بدن مسیح که ناسوتش واقعست
بمباشرت ولیکن بر لاهوتش با دراك وشعور
ویعقوبیه از شما قایلند که هر دو بر مسیح که مرکب
از دو جوهر لاهوتی وناسوتی واقع است واما
نسطوریه از شما اگرچه قایلند بانکه صلب
بر مسیح از جهة ناسوتش بود نه لاهوت لیکن
المی بلاهوتش رسید فی الجمله اگرچه در غایت

نباشد چراکه نفسش درکمال قدس وطهارت
بود واین قریبست بگفته حکما که قتل وموت
بر پدر هیولانیست نه بر نفس روحانی وفرق
میانه مسیح وسایر مصلوبان درینست که نفسش
نفس قدسیه علویه مشرّف بوده است پس از
صلب پدر وجرایش زیاده المی نداشت اگرچه
آنرا فی الجمله المی بود وبر هر تقدیر حق تعالی
از الم ولذت فراجی والم روحانی مبراست واگر
قطع نظر از فساد تضرّع نمودن او بجود نمائیم
گوییم که روا نبود که خواهش وزاری وطلب خلاصی

خود را در رباط خیال نزول اجلال فرماید
واز آنجا بر بادپای حرف وصوت نشانیده
فوج فوج از دربند دهان راه داران اقلیم
بیان متوجه سواد اعظم ظهور واظهار
وشعور واشعار کرده اند واز وسیع فضای
لاهوت بتنگنای شهود باواز بلند گوید
یکبار ای پدر ویکبار ای خدام از تعب
موت خلاص ده با وجود آنکه شما او را واجب
بالذات یا متحد با واجب میدانید وبالجمله
این وارد است بر شما خواه که مسیح را خدا

دانید و خواه که لاهوت را متحد با ناسوت
کرده اید پس ظاهر گردید که بدین انجیل
عمل ننموده اید سیما که واقعست در آن که
حکومت و سلطنت خود را بمسیح ارزانی
داشته است و آن چیزی که در اناجیل
شماست ذکر یافته است در بارهٔ مسیح که
بود محتشی از روح القدس دلالت بر الوهیت
مسیح ندارد بلکه شهادت بر بشریت او میدهد
سیما که مانند این کلام در بارهٔ یوحنا
معمدان که عبارتست از یحیی بن زکریا در بعضی از

اناجیل سمت انتظام یافته است باین
مضمون که یحیی بن زکریا محتشی بود در شکم
مادرش از روح القدس و مادر او نیز محتشی
گردیده از روح القدس و اگر احتشای عیسی
از روح القدس سبب خدایی او گردد باید که
یحیی و مادرش نیز خدایان شما باشند مانند
مسیح و نظایر این سخنان بسیارست که در
لوامع ربانی سمت ذکر یافته در اینجا اکتفا
ببعضی از آن نموده شد یا معشر النصاری
نزد شما روح القدس عبارتست از حیات و حب

بالذات باقیومیت واجب وموجودیت او
ودر انجیل شما چیزی نیست که دلالت برین
مدعی داشته باشد بلکه برهان عقل
برهنمونی عنایت مبداء فیاض دلالت
دارد برین که صفات واجب بالذات
عین ذات اویند ومغایرت با او
بهیچ وجهی از وجوه ندارند وچون آیینه
ضمیر شما بجلیه مصقل صفا نیافته است
صفات واجب را مغایر ذات او باعتبار
میدانید وباز تحقیق آنست که مراد از

بحث در معنی روح القدس

روح القدس در اینجا جبرئیل امین است
ونزد حکمای فرس تعبیر از آن بروان بخش
میشود وبالجمله آثار باری تعالی وعوالم
او بر دو قسم اند ملک وملکوت اول عبارت
از عالم محسوساتست وتعبیر از آن بعالم
اجسام وعالم خلق وعالم اسفل وعالم
ظلمات میشود ودوم عبارت از عالم
معقولات است وتعبیر از آن بعالم امر
وعالم نور وعالم غیب وعالم ارواح وعالم
... میشود واین بر دو قسمست قسمی آنست

که با عالم اجسام وشهود تعلق بهیچ وجه
ندارد نه بحسب ذات ونه بحسب تدبیر
وتصرف وایشانرا کروبیان کویند ونزد
صوفیه حکما بر دو قسم اند قسمی پروانه وار
نمایش تعینات خود را بصدمات سبحات
شمع جمال وحدت قیومی سوخته ایشانرا
ملایکه لاهوت خوانند قسم دوم کرچه
از ساکنان بارکاه الوهیت وقاطنان
پیشکاه ربوبیت اند لیکن ذریعه ومبادی
فتوحات ووسیله رشح فیوضات بر عالم

اسفل اند وباصطلاح صوفیه ایشانرا
اهل جبروت کویند وآخرین این صف
روح القدس است وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ
مَعْلُومٌ وبالجمله روح القدس عبارت از
جوهر مجردیست که بروز اغصان حقایق
علمی واثمار معارف یقینی از شاخسار اشجار
نفوس انسانی بوسیله ووساطت ودستیاری
اوست وقسمی دیکر از مجردات آنست که
متعلق بعالم اجسام از حیثیت تدبیر و
تصرف اند وایشانرا روحانیان خوانند

وایشان نیز بر دو قسمت قسمی ارواحند که
در سموات جا دارند وایشان اهل ملکوت
اعلا اند وقسم دیگر ارواحند که در ارضیات
تصرف میکنند وایشان اهل ملکوت
اسفل اند وباز مجردات دیگر که متعلق
بتربیت افراد طبیعت واحده نوعیه هستند
تعبیر از ایشان باصطلاح اشراقیان بعقول
غیر قاهره وارباب انواع میشود واز جمله
ارواح نفوس متعلق بابدان انسانیست
ولهذا لطیفه ربانی گویند واکمل ایشان نفس

مقدسیست که در این رسالت با و منتهی شود
ومقصود بود آفرینش اوست فلهذا در انجیل
یوحنا واقع است که فارقلیط روح قدسیست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد واین
مقام را مجال زیاده ازین بیان نیست
لاجرم احتشای روح القدس مسیح عبارتست
از تربیت او مسیح را وهمچنین یحیی بن زکریا
وازین جهت لازم نیاید که مسیح و نه یحیی بن
زکریا واجب الوجود بوده باشند وبعد ازان
متوجه این عبارت گردیده گفته که جرایم را اد

مردم چون خدا در گذارند و بدعای معفرت
چون آدم میخواهد یا معشر النصاری
ظاهرست که گذشتن مسیح از جرایم مردمان
از جهة الوهیت اوست که پیکر بشریت
در آمده است باعتقاد شما لاجرم باید که
باری تعالی بنفسه از جرایم مردمان گذاشته
باشد و این سخنان منافات بدین انجیل
دارد که باری تعالی سلطنت خود را و آمرزش
مردمانرا بمسیح ارزانی داشته خود را
از آن معزول کرده باشد و اما آنکه مسیح از

جهة آدمیت طلب غفران بندگان
نموده است هرگاه بمیزان برهان عقل
سنجیده شود آنست که روح مسیح بوسیله
قوای بدنی و آلات جسدی از باری تعالی
مسئلت آمرزش بندگان نموده باشد
وچون روح مسیح واجب با متحد باو است
لاجرم باید که باری تعالی طلب آمرزش بندگانرا
از خود نموده باشد و مانند این سخنان
در خور نیفتد از هوشمندان بارگاه عرفان
و ناظمان کارگاه حجت و برهان سیما که

روی خود را بسوی آسمان نموده از خدای
تعالی بخطاب ای پدر طلب مغفرت بندگان
نماید چنانچه در انجیل لوقا واقع است
که مسیح در وقتی که رسید بموضعی که اورا
کهنه و یهودان مصلوب میان دزدان میکردانیدند
خطاب بباری تعالی نمود که ای پدر این جماعت که
متصدی قتل من شده اند ایشان را بیامرز
چرا که جاهلاند و نمیدانند که چه عمل میکنند
یا معشر النصاری چون اطفال ناطقه شما
از پستان هدایت شیر تعلیم ننوشیده اند

دست مدارک تان از شاخسار اناجیل
کوتاه گشته ندانید دین انجیل خود را
پس بطریق اولی از شنیدن نفحات روایح
انس و نسمات عالم قدس محروم اید و چونکه
از نزهت آباد معنی دور افتاده در غمام
ظلام و انمحاق آثام گرفتار آمده ندانید که
مقتضای دین انجیل شما آنست که یهودان
و کهنه که مسیح را باعتقاد فاسد شما
مصلوب میساختند لعن ایشان بهیچ وجه
روا نیست چه ظاهر است که مسیح طلب

غفران گناهان ایشان دران وقت میبود
وچونکه آمرزش گناهان بدست او بود که حرم
بایدکه ایشان از گناهان آمرزیده باشند
پس روا نبود شما معشر نصاری وسابقان
شما راکه لعن این طایفهٔ یهودان نمایید و
الا لازم آید که مخالف خدا ومسیح
ودین انجیل نموده باشید وحال انکه
ظاهرست که ایشانرا ملعون ومطرود
وکافر میدانید وخودرا از لعن ایشان
معاف نمیدارید وبعد ازانکه ظاهر گردید

بطلان خدایی مسیح ازان وجوه مذکور
ظاهر گردید حال آنچه گفته اید باین
عبارت آمدیم برین که خدای تعالی بچه تقریب
بکسوت انسانی درآمد واضح باشد که ضرورتی
نداشت که بندگان مجرم را از راه باطل
بازداشته دوای رنجوری عصیان ایشان
فرماید وتوفیق بندگی خود بخشد وباانکه
قدرت داشت که اینها را مهمل وضایع
گذاشته دیگران را خلق نماید واگر اراده
کردی که جمیع را از ایشان درگذراند دانش

والای او هزاران هزار تدبیر دیگر اندیشید ۷۴
انکه خلعت انسانی را به بر کشد در اندیشه
بزرگ درست و فکر ثابت این علاج گزیده تر
آمد که در قالب آدم جلوه گر آید و بتعلیم و
اهتدای بندگان مشغول گردد و پوشیده نماند
که در عالم دو نقصان وجود گرفت اول انکه
خدا را بجرایم خود از خود رنجانیدند و ان
مرتبهٔ علیهٔ رضا و خشنودی او فرود آمدند
دوم انکه انقدر مغلوب معاصی گشتند که
روی بسوی نیکوئی نمیتوانستند نهاد بلکه

جهت ایشان دران ماده روز افزون است
پس بحسب این دو بلیه خدا را بقالب
انسان در آمدن بغایت معقول نمود انتهی
یا معشر النصاری بعد از انکه ظاهر
گردید فساد این مراد شما را حاجت
بوجهی و دلیلی و عذری و اعتذاری درین
باب نیست سیما در انجیل متی و مرقس واقعست
که مسیح میگفت که آسمانها و زمین فانی
خواهد گردید و کلام من باقی خواهد بود
و قیامت را کسی نمیداند نه ملایکه آسمان و نه پسر

انسان غیر از پدر فلا جرم باید که مسیح
غیر باری تعالی باشد چه ظاهر است که
جاهل غیر عالمست و باز در انجیل متی
واقعست که مادر پسران سپذای
التماس از مسیح نمود که یکی از ایشانرا
بجانب راست و دیگری بجانب چپ خود
نشاند پس مسیح فرمود که مرا این قدرت
نیست بلکه پدرم راست و باز در انجیل
مرقس واقع است انکار مسیح کسی را
که خطاب بمسیح بعنوان ای معلم صالح

بحث در بطلان آنکه باری تعالی مسیح

نموده دیروز باینکه چرا مرا صالح میکوئی
بلکه صالح نیست مگر باری تعالی و در
آخر انجیل مرقس واقع است بعد از وصیت
مسیح شاکردانش را که چون رب تکلم با این
کلمات خواهد نمود مقبوض خواهد شد باسمان
و بجانب راست پدر خواهد نشست
یا معشر النصاری ظاهر است که باری تعالی
در قالب مسیح در دنیا مدة نبود و باز در انجیل
لوقا واقع است که مسیح میفرمود که اگر کسی
ناسزا کوید این انسانرا آمرزیده میشود و کسی که

روح القدس را ناسزا گوید آمرزیده نخواهد
شد یا معشر النصاری هرگاه که باری تعالی
مسیح بوده باشد لازم آید بنابرین گفته
که حال و رتبه او کمتر از روح القدس باشد
فلا جرم باید که روح القدس خدای بزرگ
و مسیح خدای کوچک باشد پس اتحاد و
یگانگی در میانه ایشان بالذات نباشد
و باز در انجیل یوحنا واقع است که مسیح
چشم خود را بجانب آسمان کرده میگفت که ای
پدر نزدیک شد که پسرت ترا مشرف سازد

یا معشر النصاری ظاهرست ازین گفته
که باری تعالی در لباس بشریت مسیح در
نیامده بود و اگر ما قطع نظر از فساد
آن مراد نماییم گوییم که باری تعالی در وقتی
که در قالب مسیح از جهة هدایت نمودن مردمان
در آمد بایستی که تاثیر در ایشان بنحوی
مینمود که عیون قلوب عاصیان از لمعات
انوار او منور و مشام ارواح گمراهان از نسمات
ازهار او معطر گردیده از بیدای ضلالت
و گمراهی بشاه راه شریعت و جویبار طریقت

تا متناهی رسیده باشند زیاده از مردمان
که اقتدا نموده اند بشریعت سایر انبیا
در زمان ایشان مانند موسی و داود و سلیمان
چه معلومست که شما واجب بالذات را در
لباس بشریت در آورده اید از برای هدایت
مردمان و مصلحت حال ایشان و هرگاه که
هدایت یافتن ایشان زیاده از امتان
موسی و هارون و داود و سلیمن نبوده باشد
پس واجب بالذات از سدرة المنتهای
ربوبیت باستانهٔ بشریت آمدن و لباس

انسانیت را پوشیدن عبث خواهد بود
بلکه لازم آید که تاثیر نفوس بعضی از انبیا
در هدایت و اهتدای مردمان زیاده از
تاثیر خدا باشد چه معلومست از دین نصرانیان
بحسب تاریخ ایشان که موسوم با فرنگیس است
که در زمان مسیح از مردان صد و بیست کس
و از زنان یک کس که زن وکیل هیرودس امیر بود
اعتقاد بمسیح داشتند و با وجود این از
کهنه و یهودان پنهان میبودند در زمان
مسیح و بعد از ان مردمانرا دعوت بدین

مسیح مینمودند پنهانی و هر کس که مطلع
بر احوال ایشان میشد بقتلشان
می آوردند چنانچه یوسف بن یعقوب
نجار را بسنگ کشتند و اندراوس و
شمعون بطرس و شمعون اخا یوسف نجار
و فیلبس و بولس را صلیب نمودند و یعقوب
برادر یوحنا و یهودای بن یوسف نجار
و برثولوماوس و توما را بشمشیر کشتند
و متی و یوحنا را بزهر هلاک کردند
فلهذا انجیل که کتاب آسمانی بود بتدریج

ازمیان ایشان مفقود گردید مگر بعضی از
فصول آن که باری تعالی حفظ آن نموده
تا حجت و برهان باشد بر ایشان مانند
وصیت بفارقلیط و بقای دین او تا آخر
زمان چنانچه بعد از این ذکر خواهد شد
و بالجمله بعد از آنکه مسیح از اقلیم خاک
باوج سماک افلاک رفت اکثر فصول
انجیل در میانه مفقود گردید و بعضی
از مردمان که بدین مسیح علیه السلام
بودند بعد از رفع مسیح به بیست و دو سال

چون انجیل را درمیان ندیدند اراده برگردیدن
از دین مسیح داشتند پس متی که از
شاگردان مسیح بود متوجه تالیف انجیل
گردیده آنرا انتظام داد بلغت یونانیان
در شهر انطاکیه که از شهرهای روم است
و بعد از رفع مسیح بهشت سال مرقس
متوجه تالیف انجیل گردیده بعد از آن
لوقاء طبیب انطاکی شاگرد شمعون بطرس
و بعد از آن یوحنای بن سیذای که از
شاگردان عیسی بود تالیف انجیل نمود و از این

جمه است که شمار اچهار انجیل است ترتیب
این اسامی و بالجمله نقل احکام از مسیح
علیه السلم منتهی شد به پنج نفر متی و بطرس
بن نوبا و یوحنای بن سیذای و یعقوب و
یهودای پسران یوسف و جمعی که نقل احکام
از ایشان نموده اند سه نفر بند لوقای طبیب
انطاکی و مرقس هارونی و بولس و همیشه
ایشان خایف و پنهان بودند و امر
نصرانیان بدینمنوال بعد از رفع مسیح
تا سیصد سال مستمر بود و بعد از آن پادشاهی

عاشق دختر نصرانیه که اسمش هلالی
بود شده ازو فرزندی بوجود آورد و آن
زن فرزند خود را در پنهانی تعلیم دین عیسی
مینمود و بعد از انکه آن پسر پادشاه شد
باز قدرت بر اظهار دین نصاری نداشت
تا از رومیه مسیر بیکماه دور شده بنای
شهری نمود که آنرا بزنطیه میگفتند
و چون آن پسر را نام قسطنطین بود آن
شهر را قسطنطینه نامیدند و بعد از آن
قسطنطین مردمان را اجبار بشمشیرها

وبعطایا بدین عیسی دعوت مینمود
ما نشروط و عهودش این بود که والی
ولایت باید که کسی بود که بدین مسیح
باشد و الا سزاوار حکومت و سلطنت
نخواهد بود و با جمع این کردها قایل تثلیث
بنود بلکه اعتقاد بمذهب اریوس داشت
مادر او که هلالی است اعتقادش آن
بود که چوبی که مسیح را در ان مصلوب کرده
بودند و شوکی که بر سر مسیح بوده و خونی
که ازو مترشح شده بود و مسامیری که دستهای

مسیح بران استوار شده بود بعد از ٨١
دفع مسیح پنجصد سال یافته است
وبالجمله ظاهر کردید که باری تعالی باعتقاد ٦
شما نصاری در لباس بشریت درامده
ازبرای هدایت مردمان واهتدای
ایشان تاثیر در ایشان نموده مثل
بعضی از انبیا بلکه مانند هلالی مادر
قسطنطین پس روا باشد که تجویز نمایید
که خدا عیسی کردید ولباس بشریت اورا
درپوشید ودر قالب انسانی وهیکل

ظلمانی

ظلمانی درآمد از جهت آنکه مردمان
مغلوب معاصی کشته بودند وروی
بسوی نیکویی نمی نهادند بلکه جهد
ایشان دران مادهٔ روزافزون بود
پس بحسب این دو بلیه بقالب انسانی
درآمدن بغایت معقول نمود یا معشر
النصاری ظاهر کردید سخافت و
وقاحت وغوایت آنچه کفته اید سؤال
اکر کویید درین که قیوم واجب بالذات
لباس بشریت را در بر کرفت وجهی دیکرست

ابنای عالم انست ونیز جرایم مردم بس کرانست ٨٣
چون بت پرستی وبی عزتی خدا که عالم تمام
ازاین افعال ذمیمه لبریز بود وکناه مخلوقات
که مخالف احکام خداوند باشد اندازه
ندارد وپیداست که پایه مرتبهٔ جرم وبی
عزتی وآزردکی وابسته بمرتبهٔ شخصیست
که باو نسبت یافته چنانچه اکر طعن
بدنفسی بمردی بکینه کرده شود بی عزتی
نظر بنسبت او یافته زخامتی ندارد
واکر بمردی کلان کرده شود جرم عظیم

وضخیم

وضخیم است وهم بی عزتی تعلق بحالت
مجرم دارد که هر آنقدر که در پایه فروتراست
جرم این وخیم است ببین چون آزردکی
جرم منسوب بخدا میشود وخدارا
ابتدا وانتها نیست آن کناه را نیز نهایت
نباشد وهم از تمر این که فعل آدمیست که در
جنب بزرکی حق جل جلاله حکم هیچ دارد
بلانهایتست وهرچند خدای تعالی
رحیم بی غایت قادر بود که این جرم مردم
بی انکه در عوض جرمه چیزی بخشد لیکن

وآن وجد اینست که چون گناهان
مردمان بغایت رسیده ورحمت و
مصلحت درین دید که در مقابل گناهان
غیر متناهی کفارات نامتناهی واقع شود
تا بحسب این آمرزش آن گناهان نامتناهی
ایشانرا نماید وآن کفارت عبارت
ازانست که باری تعالی در قالب بشریت
درآمده که انواع شداید وعقوبات
وجمیع اصناف محن وبلیات باو رسد
تا مسیحی که لباس بشریت اوست اگر مسالت

نماید از غفران گناهان وآمرزش بندگانرا
درحیز انجاح افتد واگر واجب بالذات
بی آنکه در لباس بشریت رفته این آلام
باو رسد تربون او خواهد بود چنانچه
ازین مدعی تعبیر باین عبارت نموده گفته اید
رفع عصیان آفریدگان که بغایت
گرانست جریمهٔ ابو البشر که جمیع اخلاق
خودرا آلودهٔ آن ساخته آنقدرها
گرانی دارد که زشتی واساءت آن بجمیع
ذریات او بازمیرسد وموجب خرابی

مصلحت دران دید که عصیان مردم را
بخشش نفرماید تا کفارات آن بجا
نیارند و درین صورت لوازم عدالت
بتقدیم رسد و نزخامت جرم خود دریافته
حتی الامکان خود را از معاصی در کذرانند
پس هرکاه در آمرزش عصیان آمیز بچون
میخواهد عادلانه امر فرماید واجبست
که کفارت بمقابل کناه باشد لیکن
کجاست مخلوقی که جرم بی اندازه را
کفارت کند اینجا غیر خدای کس نیست که

بی اندازکی داشته باشد اما محالست
که خدا بذات خود کفارت عاصیان
بجا آورد چون از کمال رفعت شایسته
این زبونی نیست پس خواست که دانش
والا را کار فرماید تا رحمت شامله و عدالت
کامله و قدرت بالغه وانماید در نهایت
بزرکی بوجود آورد تا ادای کفارت
بزرکی تواند کرد پس طبیعت آدمی را
بجود پیوند داد تا درین خلقت محنتها
وصعوبتها کشد چنانکه قلم را برای نوشتن

برمیدارند و کارد را برای تراشیدن
برای محنت کشیدن طبیعت انسانی
بکرفت بنحوی که کفته آمد پس خدای
انسانیت کرفته حضرت عیسی است
ازین که خداست قدر و منزلت والا دارد
وازین که آدمست از لوازم ذات انسانی
کزیری ندارد وازحیثیت بشریت نزد خدا
شفیع مجرمان کشت و محنت و عقوبت کشید و
جان خود را اندازه دارد پس اکر کناه مردم
بلانهایت بود کفارتی که حضرت عیسی برای

عصیان ایشان داد نیز نهایتی نداشت
انتهی **یا معشر النصاری** جواب این کلام
بی فرجام آنست که درخور نیفتد که باری
تعالی بواسطه آنکه آلام بسیار باو رسد
در قالب بشریت درآمده باشد چه
ظاهرست که الم و لذت جسمانی تابع
مزاجند و مزاج عرض است و چون
ذات او سبحانه نمیشاید که محل عرض
بود لذت و الم جسمانی بر او محالست
فلاجرم لازم آید که درین مرتبه از رتبت

عجب در بطلان دعوی آمدن او در بدن عیسی

الوهیت و مرتبت ربوبیت معزول
کشته مرتبت بشریت و رتبت انسانیت
را برداشته و بر حقایق شناسان دقیقه رس
و عقده کشایان صبح نفس مخفی نیست که
عنقای قله قاف اسرار در آشیانه پشه
نشیمن نکرده و خورشید آسمان تفرید
از حیز ذره طلوع نپذیرد و قطع نظر از این
مرتبت کرده گوییم که مردمان هرگاه غرقه
بحر گناهان گردیده باشند اشفاق الهی
و الطاف نامتناهی او اقتضا مینماید که

کسی را بر ایشان فرستد تا منشاء نقصان
گناهان ایشان گردد نه آنکه در لباس
بشریت رود دانسته تا مزید گناهان
و منشاء عقوبات و خسران نامتناهی
ایشان شود و این که میگفتند که طپانچه
خوردن مسیح و غیر آن از حیثیت بشریت
مسیح بود منافات با این دعوت دارد
و چونکه آینه دل را بزنگ خیالات فاسده
و توهمات کاسده تیره رنگ ساخته
هر آینه در نکال این فشارات مانده اند

و باز عصیان ایشان خدای را بس بود که
بایستی در لباس بشریت رفته تا که
انواع شداید و کربات از ایشان باو
رسیده و اکتفا بآن نانموده گناهانی که ایشان
تحصیل نموده باشند کفارات گناهان
ایشان بود و بالجمله تلافی گناهان
بکفاراتی که از جنس مثوبات است روا بود
و در خور افتد و اما آنکه تلافی گناهان
بکفاراتی که آن نیز گناهان غیر متناهی است
از قبیل علاج فاسد با فسد و کاسد

با کسد و مانند این سخنان اعجوبه عقلا
و مضحکه علماست و از این جهت ظاهر گردید
بطلان آنچه گفته با این عبارت بسکه
گناه مردم بلانهایت بود کفارتی که
حضرت عیسی برای عصیان ایشان
داد نیز نهایت نداشت و بدین حکمت
رحمت و عدالت را متفق ساخت بنوعی که
در مغفرت انتقام هر دو برابر هم باشند و
از بس که در رتبه این هر دو عادت مساوات
منظور داشت هیچ یک از خدا کمند

نماند الحاصل اگرچه حق تعالی قدرت بیحد
دارد اما نتواند که کفارت دهد و اثبات
کند و نیز آدمی محنتها میتواند کشید و بندگی
بجا آورد لیکن قدر و قیمتی آنچنانکه تقاضای
کفارتست ندارد پس مقرر شد که هر که
کفارت بتمام عدالت بجا آورد باید که
هم خدا باشد و هم انسان انسان برای
محنت کشیدن و خدا بجهت آنکه آن
محنتها را قدر و قیمت بی اندازه باشد تا
حریف گناه بی اندازه تواند بود انتهی

یا معشر النصاری درین گفته التزام
این نموده اید که باری تعالی که در لباس
بشریت عیسی در آمده محنتی باو نرسیده
بلکه آنچه رسیده بمسیح رسیده بود
پس چگونه منشاء کفارات سیئات
غیر متناهی تواند گردید و باز این کفارات
از جنس ذنوب و سیئاتست پس چگونه
آنها را دافع سیئات و مزیل خطیئات
میدانید و ظاهرست بر روشن ضمیر
دوربین که بچشم بصیرتش توتیای انصاف

کشیده باشد که نظیر این مدعی آنست که
ازاله ظلمت بظلمت بود نه بنور و تلافی
مشقت بمشقت بود نه براحت و تدارک
مرض بمرض بود نه بصحت فلاجرم مضحکه
انام و مسخره هنگامه عوام است باوجود
آنکه در فصل یازدهم انجیل یوحنا فقرست
که پدر را نیست که جزای عمل بندگان دهد
و این امر به پسر خود که مسیحست گذاشت
چه ظاهرست که اگر خدا در لباس بشریت
مسیح در آمده مسیح باشد پس چگونه

خود را از منصب بخشایش معزول ساخته
او را بمسیح حواله نماید و باوجود آنکه
مسیح حقیقت او بوده او را پسر خود خواند
پس ظاهر و لایح گردید که درین فصل انجیل
دو چیز هست که دلالت بر بطلان این
این دعوی بعینی شما دارد و باز هر گاه که
جمیع گناهان مردمان بخشیده گردید
چرا شما را با یهودان عناد و غایت معادات
پس لازم آید که خدای تعالی از گناهان ایشان
بگفته شما گذشته و شما ادرات

نهایت مضایقه بوده باشد و از گناهان
ایشان در نگذشته باشید و باز واجب
بالذات که جواد صرف و خیر محض است
و جمیع ذرات عالم وجود از مسیح و غیر مسیح
پرتو آن شمس عالم عقول و نفوس است پس
حاجت در آمرزش گناهان بندگان
برفتن در لباس بشریت و جامهٔ انسانیت
در خور نیفتد و وجود مسیح با آن جلالت
قدر قطرهٔ از قطرات دریای احسان
اوست و باز مسیح با وجود آن تعب بی

اندازه قلیلی از مردمان را هدایت نمود چرا که
زیاده از آن در قدرتش نبود و هرگاه
آن واجب بودی بایستی که عالم را از پرتو
نور جهان افروزش ضیائی و بهائی تازه
روی نمودی پس ظاهر گردید بطلان آنچه
گفته باین عبارت چون دید که عالمیان
آنقدر مغلوب نفس گشته اند که بنای
عمل ایشان بر بدی و ناپرهیزیست و بسوی
نیکی و حسن عمل بتمام دشواری متوجه
میشوند معقول و موافق بود که خدای تعالی

پیش بندگان خود بیاید و تعلیم و تلقین کند
انتهی یا معشر النصاری بایستی که در
آمدن واجب در لباس بشریت هدایت
مردمان آن زمان را بیشتر دست داده
باشد از آمدن سایر پیغمبران و پیش از این
معلوم گردید که امر برین نسبت نبوده بلکه
برخلاف این منوال بود و بعد از آن
متوجه این عبارت گردیده گفته اید
معالجهٔ مشخص مردم اینست که از آرزوهای
نفسانی و تعلقات دنیوی دور و نفور بوده

باشند انتهی یا معشر النصاری باید که
باین عمل نمایید و از آرزوهای نفسانی
درگذشته واجب بالذات و قیوم
جواد را با ممکنات متحد ندانید و سرادقات
مجد او را آلوده بغبار نسازید با این که
صعود بر شواهق قلل صفات کمالی
سبوحیان عالم قدس را بکمند خیال
ممکن نه فلا جرم بطریق اولی جواسیس
تخیلات و اوهام را گرد سرادقات
عزت و جلالش راه نیست و حقایق

شناسا از عقول و افهام از ادراک کنه
کمالش آگاه نبود باز باید که جهاد
سایر انبیا را با کفار و نجات بعد از آوردن
معجزات و خوارق عادات ستم نشمرید
والا لازم آید که نسبت عدم عدالت
بواجب الوجود داده باشید و از شما
این نسبتها دور نخواهد بود چرا که قدوس
حق که در اقصای مراتب تجرد و تقدس است
تجویز این نموده اید که او در لباس بشریت
در آمده انواع کدورات کشیده و ستمها

از کهنه و یهودان باو رسیده باشد
و آنرا کفارت سیئات مردمان میدانید
و اگر بمشام جان شما نسمات فیوض
ربانی و فوحات فوایح سبحانی رسیده
بود جهاد با کفار را ستم ندانسته
اتحاد نور الانوار را با ظلمات امکان
روا نمیداشتید در خور بینش دیده و از اینجا
ظاهر کردید سخافت آنچه گفته اند ابن عباد
و چون خدای تعالی خواست که مردم را
در بین ابواب باختیار و رضای ایشان

موافق ذات ایشان سلوک دهد بی آنکه
ایشان از ستم جانب خود کشد انتهی
یا معشر النصاری شما را نهایت اعتقاد
بتوریة است تا که آنرا کتاب آسمانی میدانید
واقعست در فصل سی ام از سفر چهارم
کتاب توریة جهاد حضرت موسی با کفار
و اخذ غنایم از ایشان و قسمت آن و باز
در فصل سیزدهم سفر دویم واقع است
محاربه موسی و یوشع با عمالقه پس اگر این
ستم بوده باشد لازم آید که بر ذات

جواد مطلق و خیر محض عدم عدالت
راه یافته باشد و ازین ظاهر شد که قتال
انبیا با کفار در وقتی ستم بود که اتیان
بمعجزات و خوارق عادات نکرده ایشان را
بر باری تعالی بشهادت معجزات دعوت
نموده باشند و شما معشر نصاری که بدین
مسیح در آمده اید از جهة قسطنطین
پادشاه است که از شمشیر مردمان را باین
دین در آورد چنانچه مذکور شد و آنچه
گفته که چون خدای تعالی خواست که

مردمانرا درین ابواب باختیار ورضای
ایشان موافق ذات ایشان سلوک دهد
امر چنین نیست چنانچه سبقت یافت
که مصدقان بمسیح در زمان او صد نفر
از مردان ویکنفر از زنان بودند وسایر مردمان
از کهنه ویهودان نهایت عداوت ودشمنی با
ایشان داشتند چه احتمال انکه در دین
مسیح برضا در آمده باشند باوجود انکه
معجزات مسیح را دیده بودند پس ظاهر
گردید بطلان آنچه گفته باین عبارت

بنابرین بسیار درکار بود که در مردم نشانهای
بزرگ وصوت بگذارد تا انجماعت ضعف را
باختیار در رضای آنها در بندگی ودوستی
خود بکشد وبعد این عبارت گفته اند
وهرچند پیغمبران از گفتار وموافق کردار
ساخته بمردم وانمودند لیکن چون
آن تعلیم از خدا بود وخدای رحیم در باب
که اگر احکام خودرا در چشم آفریدهای
خویش بعمل آرد مقربست که بسیار زیاد
بجانب عمل آن خواهند کوشید اگر بندگان

امر فرماید که ریاضتها کشید وعبادتها
کنید وخود در کام رانی بگذرانند چندانی
موثر نیفتد پس از مراحم ایزدی چگویم چون
از کمال لطف محسوس نظر ما نمیشد ونیز
نمیتوانست محنتها کشید ونیز صورت
نمی بست که آنچه امر بفرماید خود بجا آرد
ما نیز نمیتوانستیم تقلید اعمال آن کرد
ازین رهگذر کسوت انسانی در برگرفت
واز عمل خود نسخهٔ صحیح در هر نیکویی بمردم
عطا کرد انتهی یا معشر النصاری بعد از انکه

مخفی نیست هوشمندان دار الملک عرفانرا
بطلان آمدن واجب در لباس بشریت
مختفی نیست از تواریخ شما که در آمدن او
باین لباس بوسواس زیاده نفعی نداشت
بلکه تاثیر او در مردمان آن زمان کمتر از
تاثیر سایر انبیا مانند موسی وهرون و
غیره بود فلهذا اورا باعتقاد شما مصلوب
ساختند واز کساد بازاری انجیل که کتاب
آلهی بود از میان مفقود کردید وبعد از انکه
مسیح از حضیض خاک باوج افلاک تصاعد

نمود این اناجیل سمت انتظام یافته خلاف
انجیلی که در زمان مسیح بود بدلالت آنچه
که در آخر انجیل مرقس واقع است که مسیح
فرمان داد شاکردان خود را ببشارت
دادن مردمان را بانجیل چه ظاهرست
ازین کفته که در زمان مسیح انجیلی دیگر بود
تا که بنور هدایتش ظلمت آباد نفوس واوهام
روشنی پذیرد اما کاهنان یهودان وبالجمله
مردمان آنزمان ازان انجیل براه نیامده
تا که از میان مفقود کردید فلهذا بعضی از شاکردان

وشاکردان شاکردان مسیح این چهار انجیل را
بعد ازان فراهم آوردند وچون شما
کروه نصاری خفاش وار تبار یکستان
ظلمات آراء فاسده ودر مراحل اوهام
وخیالات خاک نشینان قوای کاسده
کرفتار آمده اید اندک مایه ظنون باطل را
سرمایه دکان خودفروشی ساخته اید که
مخالفت دین انجیل نموده اید چه واقعست
در انجیل یوحنا که باری تعالی حکم نمیفرماید
بر کسی زیرا که حکم را بفرزند خود مسیح کذاشته است

وهرکاه که این کفته صحیح بود چکونه میکویند
که واجب تعالی در لباس بشریت در آمده
حکم مینمود وباز آنچه کفته که اکر بینید کاهن
امر فرماید که ریاضتها کشید وعبادتها
کنید وخود در کامرانی بکذراند چندانی
مؤثر نیفتد دلالت دارد برین که واجب بالذات
مرتبت ربوبیت ومرتبت الوهیت خود را
کذاشته در قالب انسانیت وآستانت
مراجیت در آمده تا که انواع شداید ومحنتها
کشد واصناف آلام باو رسد چنانچه

دلالت دارد آنچه کفته باین عبارت که
خود در کامرانی بکذراند چندانی
مؤثر نیفتد وهرکس که تا الم باو راه یافته
باشد روا نبود که قیوم واجب بالذات
بود چه ظاهرست که الم عبارتست از
ادراک منافی انچه که منافیست وباری
تعالی مقدس است ازین که او را منافی
باشد والا واجب بالذات نبوده باشد
واز انجهت است که نفی الم را از صفات
سلبیه واجب شمرده اند وبالجمله لذت

وبهجت بر دو گونه است اول روحانی
که عبارتست از ادراک ملایمات مانند
کمالات وجود مطلق وهرگاه ذاتی در
اقصای مراتب تجرد لب ریز جمیع کمالات
بود وادراک او نیز در نهایت وغایت
رسیده باشد فلا محاله در کامرانی
عقلی غیر متناهی خواهد بود وچونکه
واجب متصف بجمیع صفات کمالاتست
فلا محاله بهجت عقلی وکامرانی نامتناهی
عین اوست والا بایستی که اورا کمالات

نبوده بلکه بنقایص ومنافیات ذات
گرفتار آمده باشد وبالام عقلی که عبارتست
از ادراک منافی مبتلا شده فلا جرم
واجب بالذات نبوده باشد وچنانچه
واجب بالذات مقدس است از
آلام عقلیه مقدس است از آلام ولذات
مزاجیه فلهذا اورا از صفات
سلبیه او شمرده اند وبالجمله چنانچه الم
عقلی منافی وجوب ذاتیست همچنین
لذت والم مزاجی منافی وجوب ذاتیست

ونفس ناطقه اگرچه در ذات خود از آلایش
جسمانی وآمیزش هیولانی مبراست لیکن
در حدوث وجود وکردهای خویشتن
حاجت ببدن دارد فلا جرم از اعالی
سماء شرافت ووحدت ذاتی خود باداني
ارض تکثر وتعدد قوای جسمانی ومشاعر
ظاهره وباطنه حیوانی تنزل نموده در هر
موطنی از مواطن بحکمی از احکام متصف
گردیده وبلذات وآلام مزاجیه گرفتار
آمده است وهرگاه که واجب بالذات ابدا

محنتها از جهة آمدن در لباس بشریت
بود لازم آید که مرتبت قدوسیت
ورتبت الوهیت خود را گذاشته از
نفوس وجسمانیات وصاحب امزجه
وکیفیات گردیده باشد وعقول مقدسه
که از بندگان ومخلوقان پاک طینتان
او که لب ریز جمیع کمالات وصفات اند
از دور گردان آستان قدوسیت وسده
ربوبیت اویند از آلایش لذات جسمانی
والام او مقدس ومبرا اند ما حصل لذات

عبارتست از حاصل شدن کمال
هر چیزی و دانستن حصول آن کمال
که اگر کمال چیزی حاصل شود و یا بر او
آن کمال بود او را لذت نباشد مثل
انکه چشم را چون کمال چیزی حاصل شود
و آن صورت خوبیست در حالیکه نیکوی
او را دریابد متلذذ گردد و سمع را لذتیست
و آن ادراک مسموع ملایمست از آواز
خوش و شم را لذتیست از ادراک
مشموم ملایم از بویهای خوش و همچنین

کمال قوت غضبی مثلا استیلا و زیادتی است
و لذت ادراک داشتن اوست و برین
قیاس امر سایر لذات قوای جسمانی
و اما نفس ناطقه چون در ذات خود
از آلایش جسمانی و آمیزش هیولانی مبراست
و صقالت جوهر کمال استعداد او مستدعی
آنست که او را کمال معرفت حق
تعالی و شناخت حقیقت اشیا حاصل
آمده مظهر اشراق نور حق و محل انتقاش
آن گردد لاجرم در کمال عقلی خواهد بود

و بالجمله چون نفس ناطقه از بلاد تجرد
آباد است و در رباط خیال نزول اجلال
نموده حکم بر سایر قوی و آلات نموده است
از جهت علاقه که او را به پیکر هیولانی
و هیکل جسمانی است چنانچه مذکور گردید
پس اگر واجب بالذات را محنتهای مزاجی
بود لازم آید که رتبت الوهیت خود را گذاشته
مرتبت ناسوتیت را برداشته باشد
و از اینجا ظاهر گردید بطلان آنچه گفته‌اند
عبارت که آن مربی مهربان در پیکر

انسانی جلوه گر شد از ابتدای تولد بنفس
نفیس خود چندان فقر گزید که فوق آن
در تصور نگنجد انتهی **یا معشر النصاری**
ذات قیوم متعال غنی علی الاطلاقست
و از فقر و غنای جسمانی مقدس و مبراست
و الا لازم آید که از جسمانیات و از ساکنان
ظلمت آباد عدم بوده باشد پس منافات
با قیومیت و ربوبیت او دارد و بالجمله
مرتبت احدیت و رتبت قدوسیت او
بر نحویست که هر چند کثرات تطورات

گوناگون برآید وحدت حقیقی او را محوضه
اطلاق بکمال استغنا برنیاید بلکه
چندانکه افواج کثرات وامواج تطورات
متراتبه متراکم ومتلاطم گردد ظهور
قهرمان استغناء او بیشتر شود وچندانچه
تخالف وتعاند برخیزد مصالح مملکت او
انتظام بیشتر گیرد وازاینجا ظاهر گردید
سخافت ووقاحت آنچه گفته باین عبارت
که خود بچندان مسکنت زیست کرد
وتواضع گزید که پای خود وشاگردان خود را

می نشست وکمر در خدمت ایشان چون
خادمان بربسته بود انتهی یا معشر
النصاری چنانچه باری تعالی بمحض
قدرت شامله وحکمت کامله هریک
اغذیه وادویه را خاصیتی بخشیده
ودر هر عملی از اعمال ودر هر حرکتی از
حرکات خاصیتی مودع فرموده که بعضی
در نشأه دنیا وبعضی در نشأه عقبی
ظاهر میگردد وهمچنانکه اطبا برای بیان
خواص اغذیه وادویه اند انبیا برای

بیان خواص اعمال مبعوث اند پس انبیا
اطبّاء نفوس اند ومداوات ایشان
بمباشرت اعمال صالحه واکتساب عقاید
یقینیه است تا بسعادت ابدی وسیادت
سرمدی فایز گردیده از صدر نشینان
درگاه الهی وچاشنی گیران خوان معرفت
نامتناهی گردند فلا محاله باید که واجب
بالذات که متصف بجمیع صفات وعالم
بمصالح عبادست انبیا ورسولان خود را
اکمل مظاهر تجلیّات ذاتی واجلا مجالی

انوار

انوار صفاتی سازد تا که در شبستان
عالم شمع هدایت افروزند وساکنان
ظلمت آباد غیاهب امکان را بنور هدایت
آثارش که از مشرق رسالت ایشان تابندهاست
از ان مضایق خلا صود هد واز خراب آباد
صورت بدار الملک معنی که مهبّ فوایح
اُنس ومَصَب مواتح قدس است در آورد
وچونکه انبیا در قبول اشراق مختلف اند
فلهذا بعضی مظهر جلال که مقتضای لنقا
اغیارست وبعضی مظهر جمال که مستدعی

ظهور واظهار ست کردیده اند لیکن چون
ظهور واشرفست از خفا پس چنانکه وجود
اشرفست از عدم وفنای نور قدرت وارادت
بذرات حقایق ممکنات تافت واز سفول
ظلمت آباد عدم به پیشگاه وجود وشهود
آمدند وچونکه موسی علیه السلم را قابلیت و
استعداد این بود که مظهر جلال کردد
لاجرم منصب استیلا وقهر را برداشته
متجلی باو کردیده بود بخلاف مسیح علیه السلم
اورا استعداد وقابلیت صفت جمال بوده

تواضع کزیده لبریز ظهور واظهار
ومظهر شعور واشعار کردید شما معشر
نصاری ازین رموز ودقایق وکنوز حقایق
غافل کشته اید فلهذا خفاش وار بتاریکستان
ضلالت کرفتار آمده آیینه دل را از نمایش
جمال وحدت حقیقی محجوب داشتید وغبار
آلود کدورات اوهام کردانیده عین
وحدت را متکثر ومتجزی ازین جهت دیدید
ونسبت تواضع را بذات اقدس واجب
داده اورا متحد با مسیح با حال دو کردانیدید

داخل این گروه شده احدیت و آستان
صمدیت از مانند این ترهات مقدس
و مبراست چه ظاهرست که معقول
از حلول بودن موجودیست در محلی
قایم بدو و چون واجب قایم بذات خویش است
حلول بروی محال بود و بالجمله انسان که
فیض اقدس و ظل قابلیت است در خود استعداد
مظاهر صفات و مجالی آیات و بینات
میگردد فلاجرم نفوس انبیا که اطباء عاملان
کارخانه بندگی اند بحسب هر زمانی مظهر

صفتی از صفات واجب بالذات اند
و چون که خاتم ایشان منظر ظهور و اظهار که
پرتو صفات جمال است و کمون و خفای که
ظل نعوت جلال است بود منصب رسالت
ابدی باو ارزانی شده و ما حصل چون
قابلیت دران بلند حقیقت بکمال رسیده
صاحب قوسین گردید فلاجرم از مشرق دل او
نور الانوار سر برزده باعتبار صفات جمالش
کم کردگان بادیه ایجاد بکعبه مراد رسیدند
و مواکب غیاهب نابخردان از صولت تیغ خورشید

جلالش راه انهزام در پیش گرفته روی بمغرب
اختفای ذاتی و کتم عدم اصلی نهادند و چون که
این دو مرتبت را بر وجه کمال داشت اختصاص
او بنشاء ربوبیت بجای کشیده و بمرتبه رسیده
که او را بلباس صفات مخصوصه ربانیه اختصاص
داده و متخلق باخلاق الهی ساخته بر وجهی که
قول و فعل و گفته و نوشته و کردار و کمال
او همه الهی باشد و سینه صافیه آنحضرت
خزینه معمور مشیت ربانی و اراده الهی
عین خواهش آن ذات مصطفوی بوده مظهر

عجایب و مظهر غرایب گردید و صفات
وحدانیت کبری و فردانیت عظمی از
گریبان اختصاص آن محرم راز و محبوب
دلنواز سر برآورده ساحت رفعت کبریائی
و بساط وحدت انبساط پرورد کاری از پرتو
اشراقات لمعات نور حضور آن سرور که از
بارقه انوار فیض آثار متوقد از شجره مبارکه
محبت ربانی و افاضه استنائه از مشکوه
محبوبیت صمدانی اقتباس یافته منیر و
مستنیر و مفیض و مستفیض گشت و بمشاهده

عجایب علویات از مهمان سرای لِنُرِیَهُ
مِنْ آیَاتِنَا عَجَبًا اختصاص یافت **شعر**

با قفس قالب ازین دامگاه ٭ مرغ دلش زد تک با راهگاه
مرغ آلهیش قفس پر شده ٭ قالبش از قلب سبکتر شده
چون گل ازین پایه فیروزه فرش ٭ دست بدست آمد با ساق عرش
هم سفرانش سپر انداخته‌ند ٭ بال شکستند و پر انداختند
پرده نشینان که درش داشتند ٭ هودج او یکتنه بگذاشتند
رفت بدان راه که همره نبود ٭ آن قدمش زان قدم آگه نبود

دران شب خزان خزاین آسمانی و کره گشایان
اسرار ربانی مفاتیح کنوز غیبی و رموز لاریبی

ومعارف الهی و عوارف نامتناهی که بقفل
اختفا از خزنه لوح و قلم و طبقه بنی آدم
مقفل بود بپرده داران حجرات تبلیغ نبوت
سپردند تا درجات رتب زدنی علما و
یقیناً طی نموده نقاب از میان ظاهر و باطن
برخاست و حجاب از پیش صورت و
معنی مرتفع گشت پس تجلیات انوار ذاتی
مسند نشین سراچه وصال و خلوت گزین
گنجینه اتصال گردیده محرم خلوتکده
ملکوت و انیس صفوت سرای لاهوت شد

فلاجرم دعوت کبری و هدایت عظمی را در
طی علمی و عملی بر وجهی ادا نمود که هیچ دقیقه
باقی نماند چنانچه ظاهرست از فصل
سی و پنجم انجیل یوحنا که بعد ازین سمت
ذکر خواهد یافت فلهذا دایره نبوت و رسالت
باو منتهی گردیده و چونکه نسخه جامعه
جمیع کمالات جمال و جلال و دیباچه
کتاب نظام وجود آمد باری تعالی
خلعت نبوت را بقامت او تا ابد راست
آورده چنانچه دین انجیل شما نصرانیانست

در اثبات نبوت حضرت مصطفی از انجیل

چه واقعست در فصل سی و سیم انجیل
یوحنا وصیت نمودن مسیح یاران خود را
بانکه هر کسی که ایمان بمن آورده باشد
باید که بجای آورد آنچیزی را که من بجای آوردم
بلکه بهتر از آن را چه من که روانه جانب
پدرم پس اگر شما دوستداری من مینمائید
باید که وصیت مرا حفظ کنید من که
مسیحم التماس از پدر خویش خواهم نمود که
فارقلیط را بفرستد بواسطه شما تا آنکه
ثابت باشد ابد الدهر و مبالغه بسیار

درین باب نمود و بهمودای غیر اسخن بوطی که
یکی از شاگردان مسیح بود سؤال و
تفتیش از و مینمود و مسیح مبالغه
بسیار در نگاه داری وصیت خود مینمود
تا آنکه فرمود هر کس که دوستدار من بود
باید که وصیت مرا حفظ نموده فراموش نفرماید
و هر کس که دوستدار من نبوده باشد وصیت
مرا حفظ نماید و باز فرمود که کمان شما نبوده
باشد که من این سخنان را از جانب خود
میگویم بلکه از جانب آنکسی که مرا براستی

فرستاده است میگویم **یا معشر النصارى**
بدین انجیل دین فارقلیط تا ابد ثابت است
پس باید که تصدیق باو نمایید و باز درین
سخنان تصریحیست باین که مسیح خدا نیست
چه واقعست یکبار که دوا نه جانب پدرم
و یکبار واقعست که پدرم مرا فرستاده است
و یکبار واقعست که پدرم مرا فرموده است که
وصیت درباره فارقلیط بجای آورم و بالجمله
هرگاه مسیح خدا باشد جانب او روانه
شدن در خور نبفتد بلکه ظاهر از طور شما

آنست که نسبت باری بهیکل جسمانی
و پیکر هیولانی مسیح مانند نسبت
روح ببدنست فلاجرم مصدر گفتار و
مظهر آثار باری تعالی خواهد بود پس روا نبود
که من روانه جانب پدرم یا پدرم مرا
فرستاده است یا حکم بوصیت نمودن
بفارقلیط کرده است و باز بر محاسبان
دیوان هوشمندی پوشیده نیست که
مانند آن سخنان بر تقدیر اتحاد واجب یا
حلول او در مسیح روا نبود بیتما که روانه جانب

پدرم و باز در فصل سی و چهارم ازین
انجیل واقعست که فارقلیط روح
القدسیست که پدرم او را ارسال خواهد
کرد بنام من و تعلیم خواهد نمود جمیع چیزها را
بواسطهٔ شما و خواهد بود که بیاد آورد جمیع
آنچیزی که شما را گفته ام و بعد ازین سخنان
فرمود والسلام و دیگر مبالغهٔ بسیار فرمود
که دلهای خود را روشن داشته تاریک
مکرداید و باید که اطاعت نمایید آنچیزی
که گفته ام شما را و بعد ازان مانند این سخنان

دربارهٔ وصیت بدین فارقلیط بنهایت
رساینده متوجه ذکر اشال کردید و امّا
آنکه فارقلیط بنام مسیح است اشارتست
بشهادتی که دربارهٔ مسیح بر رسالت و راستی
بجای آورده و باز اشارتست بآنکه
فارقلیط مسیح علم و فاش حکمتست مانند
مسیح و باز در فصل سی و پنجم ازین انجیل
واقع است که هرگاه فارقلیط از جانب
خدا بیاید بشما بدانید و آگاه باشید که او
روح حقیتست از پدر و شهادت خواهد داد

بحث در بودن فارقلیط بنام مسیح علیه السلام

از برای شما و شما نیز شهادت دهید
از جانب من از ابتدای حال که شمارا اعلام
آن نموده ام و بعد از مبالغهٔ بیشمار
فرمود که ای قوم حق را بگویم بشما تا آنکه من
نروم فارقلیط نخواهد آمد و در آمدن او
مصالح بسیارست چه اوست که خطیئهٔ
عالم را برطرف سازد و مردمان را بر نیکی و حکم
باز دارد امّا اوّل آنست که مردمان عالم
ایمان نخواهند داشتن بمن و او حکم
بنبوت من خواهد فرمود یا معشر النصاری

ظاهر و هویداست که فارقلیط اذعان
بنبوت مسیح نموده بعد از آنکه مانند
یهودان سخنان ناشایسته دربارهٔ ایشان
میگفتند که ذکر آن موجب ملالست
و امّا دوّم آنست که فارقلیط خواهد فرمود
من که مسیحم نزد پروردگارم و بیان سیم
عبارتست از حکم بآنکه سخنان بسیارست
که مرا ارادهٔ گفتن آنست و شمارا طاقت
شنیدن آن نیست و هرگاه که فارقلیط
خواهد آمد بیان آن بر ابلغ وجهی خواهد کرد

و نیست که از پیش خویش گوید بلکه آنچه
شنود از پروردگار تعلیم عالمیان نماید
و ازین دو چیز ظاهرست اوّل بیان مطالب
حکمت غامضه و غرایب قدرت کامله
و دقایق آن بر اسبغ وجهی و دوم بسیاری
از فروع بود که مخالف حکم ناموس موسی بود
و آن حضرت چون مظهر جمال صرف بود
از ترس گفتن و یهودان اظهار آن نمیفرمود
چنانچه ظاهرست از فصل نوزدهم انجیل
یوحنا و امّا فارقلیط که عبارتست از محمد

وینست که

مصطفی صلی الله علیه وآله چون از جلاء
مجالی صفات جمالی واکمل مظاهر نعوت
جلالی باری است لاجرم او را قهر واستیلا
نیز بود فلهذا جمیع احکام باری تعالی را کما هو
حقه ادا نمود ودین او تا ابد باقی خواهد
بود یا معشر النصاری مخفی نیست بر ناظران
سخن دان که آنچه در این فصول انجیل یوحنا
درباره فارقلیط ورسالت او واقع است
منافات با سایر فصول اناجیل ندارد
مثل آنچه در فصل چهل ودویم انجیل مرقس

وفصل هفتاد وهشتم انجیل متی وفصل
پنجم انجیل لوقا وبعضی از فصول انجیل
یوحنا واقع است که مسیح بعد از سؤال
نمودن بعضی از شاگردانش مانند بطرس
واندراوس ویعقوب ویوحنا از کیفیت حال
در جواب ایشان مسیح فرمود که نظر نماید
که بسیار آیندگان باشند که دعوی
مسیح بودن نموده جمعی را گمراه نمایند
باید که اختیار حرب وجنگ نماید و
بالجمله این دعوی را منافات با آن دعوی نیست

چنانچه سالبه جزئیه را منافات با موجبه
جزئیه نیست خصوصا که موجبه جزئیه مشروطه
بشرط وصفی بود وسالبه جزئیه بشرط
وصفی دیگر وبیان این در علم منطق است
مثلا اگر کسی گوید که بسیار حیوانی که موصوف
بعدم استقامت قامتست انسان نیست
منافات ندارد باینکه بعضی از حیوان
که موصوف باستقامت قامتست انسان
بوده باشد همچنین بطلان نبوت بسیاری
از آیندگان که دعوی مسیحیت نمایند منافات

با صدق نبوت بعضی از آیندگان که دعوی
فارقلیطه نمایند ندارد وباز جمیع کتابهای
آسمانی که نزد شما تنها بر اعتبار دارند
اشاره بنبوت آنحضرت واقع است چنانچه
در فصل هجدهم سفر پنجم کتاب توریة مذکور
شده باین عبارت ویوءمر اذونای مسینای
وباء وزرح مسعیر ولاموهوفیع مهر فارن
یعنی امر کرد خدای تعالی در کوه سینا
ومانند آفتاب جهانتاب لامع وهویدا
گردید از سعیر یعنی کوه ساعیر وطالع وهویدا

بحث در اثبات نبوت
حضرت محمد مصطفی صلعم
تعلیم

کو دید از مهر فارن یعنی کوه فاران و بالجمله
اشارت بنبوّت آنحضرت که نسخهٔ جامعهٔ
جمیع صفات جمالی و جلالیست بدین فصل
مذکور از توریة واقع است و همچنین بنبوت
حضرت مسیح که مظهر صفات جمالیست
بعد از انکه اشارت بنبوّت موسی که مرآت
صفات جلالیست شده باین مضمون که
وحی حضرت باری تعالی نزول نموده مهبط
او کو دید طور سینا و باز روشن و هویدا
و لامع و پیدا کو دید از جبل ساعیر و بلند

کو دید در کوه فاران مخفی نیست ابر چشم
حقایق بین که مکحّل بسرمهٔ توفیق باشد
که وحی در طور سینا اشارتست بنبوت
عیسی چه معلومست که ساعیر عبارتست
از کوه واقع در زمین خلیل که مسیح قریه
آران که آنرا ناصره میگفتند بود و از بجهة
امتان آنحضرت را نصاری گویند و جبل
فاران اشارتست بنبوّت حضرت محمد مصطفی
که در انجیل یوحنا تعبیر ازو بفارقلیط شده است
و اشارت بر تبت خاتمیت او نیز شده است

و امّا فاران عبارتست از کوهی که در
حوالی مکّهٔ مشرّفه واقعست و مسافت میان
آن و مکّهٔ معظّمه سیر یکروزست و باز
در فصل بیستم سفر اوّل کتاب توریة
اشارت بنبوّت آنحضرت واقعست
و تعبیر ازو بماد ماد شده است و باو صیای
اطهار آنحضرت که صفحات دوازده
برج سپهر مقرنس رقم زده بمهر این ذوات
مقدّسند بشنیم عسور باین عبارت
ولشماعیل شماعتیخوهنا ایراختی وحفربتی

حرف در بیان بعثت آنحضرت و فضلت علیهم السلام از زبان اسمعیل علیه السلام تفسیر تورته

ایتی وحربتی ایتی بماد ماد شنیم عسور لاهیتا
لغوی گوذیل و ترجمه اش بفارسی اینست
یعنی شنیدم گفتهٔ ترا ای ابرهیم درباره
اسمعیل پس دادم برکت بخشیده صاحب
ثمره و میوه اش خواهم ساخت و اولاد
او را بسیار خواهم کردانید و از فرزندان
او ماد ماد و دوازده شریف منیف و امتی
عظیمه اخراج خواهم نمود و مخفی نیست
بر متفحصان نکته دان که قریب بمضمون
این آیه توریة از ستدی که از قدمای اهل

سنت است بظهور پیوسته که لما کرهت
سارة مکان هاجر اوحی الله تعالی
الی ابرهیم الخلیل علیه السلام فقال انطلق
باسمعیل وامه حتی تنزله بیت التهامی
یعنی مکه فانی ناشر ذریتهما وجاعل
من ذریته اثنی عشر عظیما وباز بنقل
صحیح پیوسته است که حضرت موسی
وصیت ببنی اسرائیل مینمود که زود بود که
از برادران شما پیغمبری فرستاده شود بشما
باید که تصدیق او نموده احکام را از آن

اخذ نمایید یا معشر النصاری ظاهرست
که این نیز منطبق بر نبوت آنحضرت که نور
هدایت او چراغ عالم وجود و وجود قدسی
نمود او اصل هر موجودست و بنو اسرائیل را
برادران غیر فرزندان اسمعیل نیست
چرا که نسبت اسرائیل با اسمعیل از
قبل حضرت ابرهیم خلیل الله است
و باز در کتاب حیقوق نبی واقع است
که محل تجلی واجب جبل فاران است و سموات
از تسبیح احمد لبریزست و باز در کتاب

اثبات نبوت آنحضرت از کتاب حیقوق و کتاب شعیا علیهما السلام

شعیا علیه السلام واقع است که دیدم
دو کس را که سوار بودند و روی زمین از نور
ایشان لبریز گردیده بود و دیگری بر
شتر چه ظاهرست که اول اشارت
بمسیح است و دویم اشارت بحضرت
فارقلیط که محمد مصطفی است و باز
واقع است از وکه دیدم راکب حمار را
که پوشیده بود جلابی از نور و راکب
بعیر را که نور وضیای او مثل نور وضیای
قمر بود و باز در زبور واقعست که نبی

خواهد آمدن که عربان و مردمان سبا
باو رجوع خواهند نمود و خون را در ملت
او قیمتی خواهد بود چه ظاهرست که این
نیز منطبق بر حضرت محمد مصطفی است
چرا که قتل نفس را دیت در مذهب اوست
دون سایر مذاهب و ادیان چنانچه
مخفی نیست بر ناظران دقیقه سنجان
و متبعان روشن روان و باز واقعست
در زبور که خداوند ابر انگیز قایم سازنده
سنت را بعد از واقع شدن فتور چه

اثبات نبوت آنحضرت از زبور

ظاهرست که این نیز منطبق بر نبوت
آنحضرتست **سؤال** اگر گویید که این منطبق
بر مسیح و زمان اوست **جواب**
گوییم که این عقیده بغایت ناصوابست
چه ظاهرست که اعتقاد شما نصاری
آنست که مسیح مخالفت طریقت توریته
نموده است و بسنت آن عمل نموده تا که
او را عروج بر افلاک روی نمود و بعضی از
فصول انجیل را مانند فصل چهارم و
هشتم انجیل متی نیز دلالتست بر این مدعا

بحث در اثبات نبوت آنحضرت از زبور

وباز واقعست در مزمور از مزامیر باین
مضمون که داود علیه السلام دعا مینموده
باین که خدایا برانگیز کسی را که صاحب
شریعت بوده تعلیم مردمان نماید
بشریت بشر را چه ظاهرست بر صاحب
هوش و ادراک انطباق این کلام
بر نبوت آنحضرت بیانش بضرب من
الاجمال آنست که باری تعالی داود را
بطریق وحی خبر داده بود بآن چیزی که
شما نصرانیان درباره خدای مسیح میگویید

لاجرم داود مسئلت نمود از خدای تعالی
فرستادن نبی که راه راست را بمردمان
نماید و ظاهر کرداند که مسیح از جنس بشرست
پس صلاحیت معبودیت و الوهیت
ندارد و باز در مزمور از مزامیر واقعست که
اثر سلطنت بر کتف آنحضرت خواهد بود
و ظاهرست که این اثر علامت نبوتست
چنانچه عبرانیان تعبیر از آن نموده اند
و منطبق است بر نبوت آنحضرت و باز
واقع است در مزمور از مزامیر که باری تعالی

بحث در اثبات نبوت آنحضرت از زبور

ظاهر خواهد کرداند از مضمون اکلیل
محمود را چه معلوم است که مضمون عبارتست
از ملة و محمود کنایتست از محمد و اکلیل
عبارتست از بزرگی و ریاست و نبوت و باز
واقع است در مزمور از مزامیر که صلوات
برو فرستاده خواهد شد در هر وقتی چنانچه
تفصیل جمیع این آیات بینات در لوامع ربانی
در رد شبهات نصرانی سمت ذکر یافته است
و بعد از این مقدمات لایح و ظاهرست
بطلان آنچه گفته باین عبارت و باعث

محبت او زیاده ازین نباشد که ما را چندین
دوست داشت که بجهة ما کسوت انسانی
برگزید و بچندین الطاف برادرانه بر ما
آمده و بزبان مبارک خود تعلیم فرمود تا مواعظ
مؤثر افتد انتهی یا معشر النصاری ازین
گفته ظاهر است که اعتقاد شما آنست که
باری تعالی کسوت انسانی را در بر گرفته مواعظ
او مؤثر افتاد و حال آنکه ظاهر است از دین انجیل
شما که مواعظ او مؤثر نیفتاده بود در زمانی که
گفته و یهودان متوجه گرفتن مسیح گردیده

بودند مسیح با دوازده کس از شاگردانش
بود لاغیر پس چگونه مواعظ و آیات آن
حضرت که مشاهده مردمان آن زمان بود
تاثیر در ایشان نموده باشد تا که دوازده کس
با او موافقت نمودند و از جمله ایشان یهودای
اسخریوطی بود که اگر مواعظ مسیح در آن
تاثیر نموده بودی بایستی که مسیح را بدست
دشمنان ندادی بمجرد سی درهم رشوه و باز
سایر شاگردانش در وقتی که مسیح را گرفتند
ایشان بهزیمت رفتند و او را تنها بدست

یهودان گذاشتند و بالجمله با وجود آنکه مسیح
زمام امر و نهی را بدست ایشان داده سیاران
مشاهد عقول و ارواح و نظاران بواطن
قوالب و اشباحشان گردانیده بود و سیاحان
بیدای ناسوت و سباحان دریای لاهوتشان
گفته بلکه ایشانرا اولاد الله خوانده بود
بعضی از ایشان سی درهم رشوه گرفته تا که
مسیح را بدست یهودان دهد و بطرس
و اندراوس با سایر شاگردان که راه پیمایان
طریق هدایت بودند بادیه پیمای ضلالت

گردیدند و مسیح را بدشمنان گذاشته
بهزیمت رفتند و بطرس در عقب مسیح
روانه گردیده در بیرون خانه ایستاد کنیزکی
از و پرسید که تو از مردمان مسیحی انکار آن
نمود و نوبت دیگر قسم یاد نمود که مسیح را
نمیشناسم با وجود آنکه دین انجیل دلالت دارد
بر روا نبودن قسم خوردن اگرچه بحق باشد
فلاجرم مواعظ مسیح در ایشان تاثیر نمود
پس چگونه تاثیر در غیر ایشان نموده باشد
و بعد از آن پنهان گردیده از کنج نشینان

زوایای خمول کردیدند وامر نصاری بدینمنوال تا
سیصد سال بعد از عروج مسیح بفلک
چهارم که منبع فیض نبوتست بود ومذهب
نصاری تقویت بقسطنطنین پادشاه
یافت وتا این زمان مواعظ مسیح درباره
فارقلیط تاثیر در شما نصاری ننموده است
فلاجرم آن میوه حدیقه زندکانی ومصباح
زجاجه آسمانی که از زیت عنایت الهی مستنیر بود
از برای احیاء اموات جهل وقمع دجالات
صورت پرست از عالم پاک افلاک تبادی.

مغان خاک نزول اجلال فرمود د تقویت
دین فارقلیط که وصیت درباره او بجای
آورده نماید واز شمیم عنبر آمیزش واز نسیم
عنبر بیزش جان جهانیان را معطر کرداند
ونزول آنسرور از چرخ برین بروی زمین
مانند ظهور نیر مقصود وطلوع نجم مسعود
بوسیله سطوع نور حضرت خاتم اوصیا
وظهور شروق آن آفتاب آسمان ولایت
واهتدا از افق خفا وشق اختفا خواهد بود
ودر توریة تعبیر از آنحضرت بقید ماد در زبان

وایاقتکان بصاحب الزمان صلوات الله
علیه شده است وبالجمله اکر کسی بدیده
استبصار تحدق نماید لاجرم در نظر بصیرتش
لایح کردد که هر وقتی از اوقات نوبت
سلطنت اسمیت از اسما کردد در زمان
دولت آن اسم حکم سایر اسما مستور
وقهرمان آثار دیکران مقهورست
کل یوم هو فی شان چنانچه فارقلیط را
منصب خاتمیت رسالت ارزانی شده
جمیع کتابهای آسمانی شهادت برسالت

آن سرور داده اند همچنین وراثت پناه را
خلعت خاتمیت ولایت ببالای استقامت
او بریده اند ومانند ماه از محاق خفا
بیرون خواهد آمد ومثل آفتاب از وراء
سحاب غیبت لمعان خواهد کرد ومانند
مسیح بپیغمبری والامراد باعانت ویاری او
سرافراز خواهد بود واکر شما معشر نصاری
بدین انجیل خود عمل نموده قابل بحضرت
فارقلیط میبودید لاجرم در مراحل صورت
وصلیب کرفتار نیامده در مهاوی حیرت

کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
وهو حیران و در بیابان تحیر سرگردان
نگردید خدا را مسیح ندانسته بودید
چه ظاهرست از گفتهٔ مسیح که بجانب
پدر میروم که باری تعالی لباس بشریت مسیح را
پوشیده است و چون ظاهرست که
آئینهٔ دل شما غبار آلود توهمات فاسده است
حق کما هو حقه دران منعکس نمیگردد و اگر
بصقل صفا آئینهٔ خود را تصفیه نمایید
حق دران کما هو منعکس گردد و چون که از

رهبت آباد معنی دور افتاده در بند صورتید
نه خبر از فارقلیط و نه از اوصیا بزرا و دارید
که در فصل سی و یکم سفر اول کتاب توریه
محتمل که از ایشان تعبیر باین اسامی شده
باشد نبایوت قیدار ادبایل میسام
مشماع دوما مشا حداد تیما یطور
نافیش قیدما کلمات و معجزات این
اسامی آنست که زبرشان سه هزار و سیصد و
هفت عدد و بینات‌شان دو هزار و چهار صد و
هشتاد و نه عددست و بعد از اتمام

این دو مرتبت عدد با یکدیگر پنجهزار و هفتصد و
شش عددست و هرگاه دوازده دوازده
طرح شود چیزی باقی نماند و این نیز معجزات
اسامی ایشانست چنانچه مسمیات ایشان را
و ذکر بعضی ازین اسامی در لوامع ربانی بنحو دیگر
مذکورست از جهة اختلاف نسخ کتاب
توریه و سایر صحف انبیا درین باب بلکه
ظاهر و صواب در نظر این کمینه بر سبیل
احتمال آنچیزیست که در لوامع ربانی متصدی
ذکر آن شده ایم چنانچه ظاهر سبب متبعان

بحث در اسامی اثنا عشر و در بیان صحف انبیا

دیوان هوشمندی را باین ترتیب ایلیا
۵۲
قیدار اذوئیل مفسام شماع
۱۰۱۱ ۷۵۷ ۲۳۱ ۱۴۵۱
اذوما میشا هداد قیمشا یطور
۲۳۵ ۴۵۱ ۱۴۶ ۳۵۱ ۷۲۶
لافیش وافیدما و کرامات این اسامی
۴۴۱ ۸۵۵
از جهة آنست که بحساب جمل هرگاه دوازده
دوازده از ان طرح شود چیزی باقی نماند و باز
کرامت در اسم ماد ماد آنست که بحساب
جمل موافق اسم محمدست چنانچه پوشیده
نیست بر محاسب طبع بلند چرا که دو میم
و یکدال درین نام موافق دو میم و یکدال

اسم محمدست واما حاصل ضرب دو الف
مادماد که دواست در دال دیگر که چهارست
موافق حاء محمد که هشتاست وچونکه شما
معشر نصاری از خواص کوته اساس خود
بفضای لاهوت آباد معنی سیر ننموده بلکه
در زیر سیه گلیم وسواس گرفتار آمده اید
متوجه این عبارت گردیده گفتید وبالجمله
چنانکه هنگام عزم سلاطین مژده دهان
وپیشروان پیش پیش میروند هم برین نهج
چون آن خدیو هر دو جهان عزم آمدن

اینجا داشت پیغمبران پیشترک مژده تشریف
او رسانیدند وکتب او متضمن آثار واخبار او
آوردند تا هرگاه آدم جلوه گر آید شناسای
او آیند ودر ذات او شبهه راه ندهند
انتهی یا معشر النصاری این که گفتید
که پیغمبران پیشترک آمده مژده دادند که
باری تعالی در لباس بشریت وکسوت
انسانیت جلوه گر خواهد کرد بداهت ای
محض است چه ظاهرست بر متفحصان
دقایق آثار وبر هوشمندان سیدالبحث

والا انکار از کتاب توریة که جبل ساعیر
مهبط وحی الهی خواهد بود مانند جبل
فاران وجبل سینا واگر مجرد این گفته
دلالت داشته باشد بآمدن باری
تعالی بهیکل عیسی لازم آید که بهیکل موسی نیز
درآمده باشد وهمچنین بهیکل محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وباز آنچه واقع است از
شعیا اگر دلالت داشته باشد برآمدن حق
لازم آید که بهیکل محمد مصطفی نیز درآمده باشد
چراکه مضمونش اینست که دیدم دو کس را

که عالم لب ریز نور ایشان بود یکی راکب
حمار بود ودیگری راکب جمل وبرین قیاس
مانند این سخنان وبالجمله مخفی نیست
بر سخن سنج نکته دان که این دعوی مجرد
افترا بر انبیا وکتابهای خداست بلکه از
قبیل محالاتست وبر غواصان بحر معانی
پنهان نیست چنانچه اشارت بآن سبقت
یافت فلاجرم صلاحیت این ندارد که در تحت
قدرت باری تعالی بوده باشد ومنافات
با قدرت شامله وقوت کامله او بهیچ وجه

ندارد و ازین مقدمات ظاهر کردید وقاحت
آنچه گفته‌اید باین عبارت چون خواست که
ذات مقدس او از مادر قد کسوت انسان
جلوه نماید بی‌بی مریم را بمادری خود برگزید
که آن والا نهاد از فرزندان حضرت
ابرهیم و داود پیغمبر بود و در عصمت و نیکو
کاری و عفت و جمال رشک ملایکه
معصومه که گلگونهٔ بشریت از جمال او
بداغ حرمان موسوم بود در بزرگ نژادی او
زیاده ازین چه توانم گفت که اگر خدای

متزم

مترم میخواست که خلعت انسانی در بر
گرفته خود را از پیکر نسا ظاهر سازد
از پیکر مریم پارسا ظهور میفرمود اگر
زنی باین پایه رسد که پسری بزاید که
خدا باشد مریم خواهد بود و بالجمله
خدای صانع در رحم این عفیفهٔ مطهره
بجانکه دست خیال فردی عیاذاً بالله
بدامان عفت او رسد انتهی یا معشر
النصاری چنانچه استعاذه جسته اید
ازینکه دست خیال فردی بدامان عفت

بی‌بی مریم رسیده باشد چرا که منافات
بابزرگی و عصمت آن عطیهٔ والا مرتبه
رحمت ایزد تعالی بارقهٔ انوار الهی پایهٔ نتر
خدایی دارد باید که استعاذه ازین گفته
بطریق اولی نمایید که نهایت منافات و غایت
معادات دارد با طهارت و قدوسیت
واجب بالذات که زبان قدسیان ملاء اعلی
و کروبیان بارگاه عالم بالا در بیان ذات
و صفات او عاجز است چنانچه مذکور
کردید و چونکه آیینهٔ نفس شما غبار آلود

کفر

کفر و زندقه و حمق و سفسطه کردید از تماشای
جمال وحدت حقیقی محجوبید و در هودج
خیال فاسد گرفتار آمده از مشاهدهٔ
صنعت وحدت حقیقی که از مقولهٔ دهر و
زمان و نهانخانهٔ کون و مکان مقدس و
منزه است بازمانده اید و بعد ازان عبارت
پرشقاوت متوجه شهادت یحیی بن زکریا
برین مدعی کردیده گفته اید که یحیی بن زکریا
آن پیغمبر والا قدر در زمین معرکه بر الوهیت او
گواهی داد و از مبعوث شدن او اعلام کرد

ودرهای آسمان بروی او کشاده شد و
آیتی از خدا بایمضمون بزمین رسید که اینست
پسر عزیز من که بر وخشنودم انتهی یا معشر
النصاری چنانچه در انجیل واقعست
حکایت یحیی بن زکریا همچنین واقع است
دران چیزی که دلالت بر نقیض شهادت یحیی
بن زکریا دارد مانند اینکه متوجه
جانب پدر خواهم شدن وانکس که مرا براستی
فرستاده است مبالغه در بارهٔ وصیت
نمودن فارقلیط بجای آورده است ومانند

انکه روی باسمان نموده زاری مینمود که ای پدر
تلخی مردن را بر من آسان گردان وباز واقعست
در فصل سی وسیم انجیل یوحنا که مسیح میفرمود
که من در پدر و پدر در من ومن در شاگردان
وشاگردان در من فلاجرم باید که شاگردان
در خدا بوده باشند مانند مسیح وباز واقعست
درین انجیل که باری تعالی حکم نمیفرماید بر کسی
چرا که حکم وحکومت خودرا به پسرش مسیح
ارزانی داشته است وباز در فصل پنجاه
هفتم انجیل متی واقع است خطاب مسیح

بشاگردانش که اگر دو کس از شما اتفاق کرده
طلب چیزی نمایند خواهد بود ایشان را
از جانب پدرم که در آسمانست یا معشر
النصاری هرگاه باری تعالی در آسمان
باشد فلاجرم مسیح نخواهد بود واگر بعضی
ازو در آسمان وبعضی ازو در زمین بود قابل
تجزیه باشد ومانند اینها مفاسد در امثال
این مقاصد بسیارست ونهایت منافات
با خدائی مسیح دارند وهرگاه که دو دعوی
متنافی واقع باشد درین کتاب باید که

حکم بر تساقط این دو دعوی نمودن ورجوع
بمیزان عقل وصبح صادق برهان روشن
روان باید کردن که اقتضای کدام دعوی
مینماید چنانچه ظاهرست غواص مجمع
بحرین درر معانی وغرر بیان را وآنچه
گفتند که آیتی از خدا بایمضمون بزمین رسید
که اینست پسر عزیز من که بر وخشنودم
اشارتست بآنچیزی که در فصل پنجاه وسوم
از انجیل متی ودر فصل بیست وسوم انجیل
مرقس ودر فصل سی وچهارم انجیل لوقا

واقعست که مسیح بطرس و یعقوب و یوحنا
را برداشته متوجه کوهی شده بیالای
آن رفتند پس مسیح جلوه کر کردیده بر ایشان
روی در رنك آفتاب و جامه مانند نور
ودرین هنکام نور موسی و ایلیا جلوه کر
کردیده بشبح و مثال و تکلم مینمودند با مسیح
مسیح با ایشان و بعد از ان ابری پرصوت
وصدا ایشانرا فرو کرفته میکفت مسیح را
که این پسر منست که با و خوشحال و مسرورم
یا معشر النصاری مراد ازینکه موسی و ایلیا

بحث در عالم مثال و ظاهر شدن حضرت علی مرتضی که ایلیا است حضرت عیسی گفته در انجیل

جلوه کر بشبح و مثال کردیدند آنست که
ایشانرا نه بترکیب عنصری شهودی بلکه
بوجود شبحی و مثالی که نمونه ترکیب عنصری بود
وتفصیل این مجمل آنست که باری تعالی را سه
عالم است عالم ملکوت و عالم شهود و عالم
مثال که عالم روحانیست شبیه بجوهر جسمانی
درین که محسوس و صاحب مقدارست
و بجوهر مجرد عقلی درین که نورانی و مقدس
از ماده است انرا اقلیم ثامن و ارض حقیقت
وخیال منفصلش کویند و چنانچه خیال

واسطه میانه عالم معقولات و محسوسات است
نزد مشائین از حکما همچنین عالم مثال
برزخیست میانه عالم ملکوت و عالم شهود
نزد حکماء اشراقیین و عالم شهود برد و کونه است
برد و کونه است علویات که افلاك و ثوابت
وسیارانست و سفلیات که بسایط و
مرکبات عنصریست ولیکن موجودات مثالی
در عالم مثال قایم بمحلی نیستند بخلاف موجودات
در عالم خیال که قایم بخیال اند و چنانچه
دیکر از عالم غیب مثالی در مقابل مشاعر

افهام انسانی کشوده و روزنه از ان عالم
در برابر عالم شهود کذاشتند پس اشیا از
مکامن غیوب مثالی که تمثالیست از
عالم شهود در عالم خیال جلوه میکند بلکه
قوای خیالیه بمنزله شبابیك و روزنهای
از عالم مثال بعالم شهوداند فلهذا صور مثالیه
آن عالم را از دریچهای مشاعر ادراکی می بینیم
وچونکه حضرت موسی در عقده زمان سابق
بر مسیح اختصاص داشت و ظاهرا که حضرت
ایلیا عبارتست از علی مرتضی علیه السلم و چون

قافله سالار شاه راه طریقت و کره کشای
خزینه حقیقتست واختصاص بزمان
متاخر در عالم شهود تنظر عیسیح داشت فلا جرم
با حضرت موسی جلوه کو از عالم مثال بر حضرت
مسیح کردیدند ومحرمان حریم خاص آلهی و
عاکفان صومعه اختصاص نامتناهی را قدرت
بر ظهور و انجلا از مکمن غیب و موطن لاریب
عالم مثال بر ساکنان عالم شهودست لهذا
بریکدیکر در اینجا ظاهر کردیدند و ازین جهت است
که آنرا غیب امکانی میکویند بخلاف برزخ دیکر

که میانه دنیا و آخرت است آنرا غیب محالی می نامند
واما کمان بعضی از شاکردان مسیح آنست که
مراد از ایلیا یوحنا معمدان که عبارت از
یحیی بن زکریاست بغایت ناصوابست
چه در فصل پنجاهم انجیل متی واقعست که
مسیح از شاکردانش استفسار مینمود که
مردمان راچه اعتقادست درباره این بشر
که عبادت از مسیح است پس ایشان در معرض
جواب در آمده کفتند که شمارا کروهی
یوحنای معمدان و کروهی ایلیا و کروهی ادیا

یا یکی از انبیا میدانند پس ظاهرست ازین
سخنان که ایلیا غیر از یوحنا معمدانست
پس درین فصول اناجیل دلالتست بر بزرکی
مسیح و موسی و ایلیا و اما آنچه کفته درباره
شهادت آن ابر پر صوت و صدا بر فرزندی
مسیح خدا برا قبول این شهادت از جهت آنست
که در انجیل واقعست فلاجرم فرزندی شاکرد
مسیح مر خدا برا در انجیل نیز واقع است باید که
این را نیز قبول نمایند بلکه در آخر سفر دویم
تورته فرزندی اسرائیل و در اول فصل هفتم

سفر اول این کتاب بترتیب جمعی از دنیا
کاران و در سوره از توریته فرزندی بنی اسرائیل
واقعست چنانچه بتفصیل مذکور خواهد
کردید باید که این را نیز قبول نمایند و بالجمله
چنانچه واقعست بترتیب مسیح واقعست
بترتیب شاکردان مسیح در سایر فصول اناجیل
سیما در انجیل یوحنا و در فصل بیست و
هفتم انجیل متی خطاب مسیح بشاکردانش
باین که روح پدر شما حرف میزند در شما باید که
ساکت باشید پس اکر بترتیب مسیح معتبر بوده

باشد بگفتهٔ انجیل باید که پسریت شاگردانش
نیز معتبر بود و چنانچه شما اعتقاد پسریت شاگردانش
دائمی نمایید باید که اعتقاد پسریت مسیح را نیز
ننمایید و محصل کلام این دو شاهد که بر دعوی
فاسد کاسد خود نقل نموده اید باید که
یحیی بن زکریا تصدیق او نمود و خدای تعالی
او را به پسری یاد نمود و اقعست در اناجیل شما
و باز در نقایض این دعاوی در انها نیز واقع است
سیما در انجیل یوحنا شهادت یحیی بن زکریا
بانکه مسیح سبیل الله است و ظاهرست که

سبیل بچه گوسفند و گاوست پس چگونه
این حکم جمع میشود با حکم اول و اما بیان
آنچه در اول فصل هفتم سفر اول کتاب
توریة مذکورست آنست که چون مردمان
شروع در بسیار شدن کرده دختران
از ایشان بوجود آمدند پسران خدای تعالی
ایشانرا دیده عاشق گردیدند و با ایشان
مضاجعت نموده زنا کردند و از نتیجه فراعنه
و جبابره از ایشان بظهور آمدند پس
از این گفته ظاهرست که اطلاق پسریت خدای

بگروهی غیر مسیح نیز شده است در توریة با وجود
انکه عاشقان و زناکاران بودند پس اطلاق
پسریت خدا بر مسیح اختصاص باو ندارد و
باز آنچه در آخر سفر دویم توریة واقع است
آنست که باری تعالی اسرائیل را فرزند فرزند
خود گفته است باید که او را مانند مسیح فرزند
خدا دانید و اما آنچه در سورهٔ از توریة
که موسی بنو اسرائیل را امر بنوشتن این سوره
و تعلمش مینمود و مبالغهٔ بسیار در نگهبانی
آن میفرمود و مضمون اول آن سوره اینست که

آسمانها و زمین سخنان مرا بشنوید و فقت
که باری تعالی پدر بنی اسرائیل است و ایشان
فرزندان اویند و مانند این سخنان بسیارست
و بعد از ان عبارت متوجه این گفته دیگر
گردیده باین عبارت و در زمانی که جان
شیرین فدای دوستداری امت کرد تا سه
ساعت نور آفتاب جامه در نیل ماتم زد و
عالم سیاه شد و زمین بلرزید چنانچه
اکثر کوهها از هم ترقید و سنگ بر سنگ
خورد و عمارتهای عالی از پای در افتاد و ایها

یا معشر النصاری

همه بزرکی او دلیلست وچون جان داد قالب
اورا برداشته بخاک سپردند آماده سیوم
روز زنده شد **یا معشر النصاری** آنچه
کفته اید درباره مسیح که سه روز در خاک بود
واقعست در فصل سی وششم انجیل متی
که مسیح فرمود چنانچه یونس در شکم ماهی
سه شبان روز بوده است من نیز که
پسر انسانم سه شبانروز در شکم زمین
خواهم بود وباز در فصل پنجاه ویکم ازاین
انجیل واقعست که یسوع یعنی مسیح خبر مینمود

شاکردانش را رفتن باوروشلیم ازجهة
آنکه المهای بسیار از بزرکان کاهنان
باو خواهد رسید تا که اورا بقتل خواهند
آورد وبعد از سه روز برخواهد خاست
وباز در فصل سی وچهارم وسی وششم
در آخر فصل هشتاد وششم انجیل لوقا
واقعست ولیکن مخفی نیست که مضمون این
فصل نهایت مخالفت دارد با مضمون
سایر فصول دارد چرا که در فصل سی وچهارم انجیل
مرقس وصدم انجیل متی ودر فصل هشتاد و دو

ششم انجیل لوقا ودر فصل چهل وسیم و
چهل وچهارم انجیل یوحنا واقع است
مدفون کردیدن مسیح قریب بغروب
آفتاب روز جمعه ودخول شب شنبه
وبیرون آمدن او از قبر پیش از طلوع صبح
یکشنبه وخلاصی یافتن طایر بلند پرواز
روح اقدس ونفس انفس او ازین خاکدان
سفلی ومراجعت نمودن او بوطن اصلی
ونشیمن ساختن براغصان اشجار فاض
الانوار طوبی لهم وحسن ماب پس لازم آید

انفس

که آن حضرت یکشب ویاره ویکروز پاره
مدفون بوده باشد پس ظاهر کردید منافات
میانه این فصول اناجیل لاجرم باید کراز
خدا بظهور نیامده باشد واز متغیر
بودن اناجیل شاهدی بهتر ازین نباید
وبعد ازان عبارت متوجه این عبارت
کردیده که بعد از ده روز قدرت روح القدس
را بر سر ایشان فرستاد که همه شاکردانش را
لب ریزنیکها ساخت وبهر زبان قوت
اظهار اسرار بخشید وایشانرا مودد کرامتها

کرده‌اند واز هر علم ودانش بهره ور ساخت
انتهی **یا معشر النصاری** آنچه در انجیل
شما واقعست آنست که فارقلیط روح القدست
که از جانب باری تعالی ببندگان خواهد
آمد تا که از مهر جهانتاب صبح ضمیرش
راه گم کردگان بادیهٔ ضلالت را راه نمائی
کند واز مقالات بلاغت آیات خود
بیچارگان کوچهٔ خمول را از بار یا مکان
سرادق کبریا کرده‌اند چنانچه پیش ازین مذکور
شد بر وجهی که استنباط معانی از آن در غایت

یا معشر النصاری

بحث در بودن فارقلیط روح القدس

ظهور وجلاست ومبتصر صاحب حال را
در آن حالهاست وسیما که صاحب دینی
بود که تا آخر زمان دینش ثابت بوده است
اگر گویند روح القدس که بعد از مسیح
بدو روز آمده رفت غیر فارقلیط است
گوییم که در انجیل شما آمدن او واقع نیست
چنانچه مخفی نیست بر لفظ ناپرستان
معنی شناس واگر صحیح میبود که او سا کردن
مسیح را از هر علم ودانش بهره ور ساخته
بایستی که انجیل را بر نحوی نوشته بودند که

ساحت آن از آلایش متنافیات واز
آمیزش متناقضات برتر بودی و غلطها
بهیچ وجه با نهار اه نیافتی وحال آنکه متاع
روی کارشان لبریز مفاسد شرور و
مقاصد شکوفست چنانچه در لوامع ربانی
متوجه ذکر آن شده‌ایم وبعد ازین نیز اشاره
بآن خواهد شد وبعد ازین عبارت رخش
قلم بی دانشی را متوجه گفتهٔ دیگر ساخته
باین عبارت پس اعتقادی که بحضرت عیسی
باید آورد اینست که او هم خداست وهم انسان

هم کارهای الهی کرده وهم کارهای آدمی انتهی
یا معشر النصاری معجزات جمیع انبیا
از تائیدات وتوفیقات ربانیست
واز جهة فیوضات وفتوحات آسمانیست
ولما کردهای ایشان که تعلق بمعجزات و
خوارق عادات ندارد از جهت بشریت و
حیثیت انسانیت ایشانست پس اگر مسیح
از جهة ظهور آن خوارق عادات از واجب
بالذات بود باید که سایر انبیا نیز واجب
بالذات بوده باشند وحق مقام آنست که

قال یا معشر النصاری

ابنیا علیهم السلام چون مختلف باختلاف
استعداد ندکا مجالی آیات بینات و
مظاهر خوارق عادات کردیده اند اکرچه
از ایشان مظهر آثار جمالی و بعضی مهبط انوار
جلالی اند و بعضی از حیثیت نهایت استعداد
مظهر هریک ازین دو صفت کردیده منصب
خاتمیت نبوت و آخریت رسالت را برداشته
و دین او تا ابد ثابت کردیده است چنانچه
در انجیل شما تعبیر ازو بفارقلیط شده و در
توریة بماد ماد و در زبور بمقیم سنة و محمود و در

کتاب شعیا براکب جمل و جمیع این تعبیرات
کنایتست از ذات شریف محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله که خاتمه فیض سرمدی
و دیباچه کتاب نظام جملی است و بالجمله
انبیا را دو جهت است اول ارتباط باقلیم
لاهوت بروح و دویم اعتلاق بعالم شهود
ببدن لاجرم باعتبار اول تحصیل فیوضات
از سرادقات مجد نماید و باعتبار دویم آنرا
بساکنان شهود اباد ناسوت رساند مانند
فارقلیط و مسیح علیه السلم و شما معشر نصاری

چونکه در هودج خیال درآمده سعت
رحمت خدایی و استعداد نشاء انسانی
را از شکاف او ندیده اید بلکه در نهانخانه
خمول در زیر کلیم سیاه خزیده از پرتو آفتاب
جهانتاب قدس محروم کردیده بحرارت
تب و مرارت جهل مرکب کرفتار آمده ندانید
که معالجه آن برشحات سحاب رحمت فارقلیط
و شربت خوشکوار محمدیت فلهذا مسیح
که مظهر صفات جمالست درین باب وصیت
نموده مبالغه را بغایت رسانیده است و

شما ازان غافل کردیده اوقات خود را صرف
نوشتن خزعبلات و نکاشتن ترهات
کرده و اکتفا بآن نانموده یکبار مسیح را خدا
و یکبار پسر خدا میدانید و غافل ازین که
در کلام حقایق انجام حکما از متالهان
یونانیان و غیرهم مانند هرمس و فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و تابعان او از اشراقیان
اطلاق رب بر جوهر ملکوتی که متعلق تربیت
افراد نوعی از انواع موجودات از افلاک و
کواکب ثوابت و سیارات و بسایط عناصر

ومرکبات است وچونکه تعلق تدبیری آن جوهر
بدین افراد بمحض عنایت است آنرا رب آن نوع
گویند وهمچنین اخترشناسان حکما از جهة
ساعات ارباب تعیین نموده گفته اند که
رب ساعت اول روز یکشنبه آفتابست
چراکه سبب وجود لیل ونهارست پس
آفتاب را رب آن روز گرفته اند وقمر را رب
روز دوشنبه ومریخ را رب روز سه
شنبه وعطارد را رب روز چهارشنبه ومشتری را
رب روز پنجشنبه وزهره را رب روز جمعه

وزحل را رب روز شنبه گرفته اند وهمچنین
از برای هر مثلثه ربی کردانیده اند یکی در
شب ویکی در روز وشریکی بواسطه هریک
از ایشان مثل این که مثلثه ناری که
حمل واسد وقوس اند رب روز ایشانرا
آفتاب ومشتری وزحل ورب شب ایشان
مشتری وآفتاب وزحل ساخته اند وهمچنین
زهره وقمر ومریخ را رب مثلثه ارضی که
ثور وسنبله وجدی است در روز وقمر و
زهره ومریخ را در شب کردانیده اند وهمچنین

زحل وعطارد ومشتری را رب روز مثلثه
هوائی که جوزا ومیزان ودلواند وعطارد
وزحل ومشتری را رب شب ایشان
کردانیده اند وهمچنین رب روز مثلثه مائی
که سرطان وعقرب وحوت اند زهره
ومریخ وقمر ورب شب ایشان مریخ وزهره
وقمر کردانیده اند ونظایر این بسیارست
وهرگاه که علمای اشراقیان واختر
شناسان اطلاق رب بر واجب بالذات
کنند از جهة آنکه متصدی تربیت بعضی از

ممکنات اند پس چرا نخواهد بود که آنچه
از یحیی بن زکریا در باب ربوبیت مسیح بظهور
پیوسته است محمول برینمعنی باشد چراکه
آنحضرت بصدد تربیت مردمان آنزمان
بمجرد جود وعنایت بود فلهذا مستحق
اسم رب بود مانند سایر ارباب انواع
وارباب ایام وساعات فلاجرم ربوبیت
مسیح باینمعنی منافی مربوبیت وبشریت او
بهیچ وجه نیست وباز عادت قدما از
حکما آنست که اطلاق آبای علوی بر اسباب

فاعلی وامهات سفلی بر مواد عنصری جود
کنند وظاهرست رمز شناسان نکته
دان را که پدری باری نظر بمسیح وشاکردانش
ونظر باسرائیل وفرزندانش محمول برین
معنیست چنانچه از فصل دوازدهم انجیل
متی ظاهرست خطاب مسیح بشاکردانش
باین که دعای شما باید بنحوی که وصف مینمایم
یا آسمانی ما باشد وبعد ازان واقع است که
پدر شما میداند حاجت شما را ودر آخر این
انجیل واقعست خطاب مسیح بشاکردانش

یا معشر النصاری

که من بجانب پدر خود وپدر شما وآله خود
وآله شما روانه خواهم شد یا معشر النصاری
پسریت مسیح باری تعالی را باین معنی منافی
ربوبیت ومربوبیت وپسریت او بشر را نیست
وهرگاه که ربوبیت وپسریت مسیح خدا را
محمول برین معانی مرموز نباشد نهایت منافات
باسخنان سایر فصول اناجیل وباحکم
سلطان برهان ودلیل دارند وچونکه
ازجمله این رموز قدسی وکنوز انسی غافلید
متوجه عبارت دیگر گردیده گفتید باین عبارت

وهر امید که بهره عالمیانست متعلق بحضرت
عیسی خداوند ما دارد ازین جهت که آدمیت
واگر او نبودی خدای تعالی از عاصیان در
نگذرانیدی انتهی یا معشر النصاری
سعت رحمت الهی نامتناهیست ومسیح
با آن جلالت قدر قطره ایست از بحر رحمت
بلکه نقطه ایست از دایره محبت اوست وهر
نیکویی وبزرگی که در مسیح مشاهده نموده اید
پرتو بزرگی نامتناهی اوست پس حکم نمودن
بانکه مسیح اگر نبودی خدای تعالی اصلا از عاصیان

یا معشر النصاری

در نگذشتی از قبیل صورت بی معنیست
بلکه از قبیل وساوس شیطانیست
اگرچه این گفتها از شوخیهای شما مصداق
مقال هذا ملح اجاج است لیکن در ذائقه
صاحبان بصیرت لذت هذا عذب
فرات دارد واکتفا بآن نانموده متوجه
عبارت دیگر گردیده گفته اید هر آنچه
از خدا استدعا میکنیم از حضرت عیسی
ازین حیثیت که آدمست استمداد می نماییم
وچون میدانیم که هر نیکی وخیر که بما برسد

برکت حضرت عیسای خداوند ماست
وبواسطهٔ محنتها وقربان شدن برای ما
چندان منت بر ذمت ما نهاد که روز
وشب اورا ومحنتهای اورا بیاد می آوردیم
وتا در یاد وکردار وتقویت دهد صورت
مبارک او ودیکر تصویرات والاکر برای ما
چهره کشایی کرده در پیش نظر آدم وعزیز
ترین چیزها تر د ما صلیب مقدس است که
فهرست مهربانی وشکیب وعجز ومحبت است
که بحال ما داشته دران نظاره کریم وهزار

هزار منت ازان نظاره برخود می نهیم
بسا فواید که ازان صورت کردن
بما عاید میکردد انتهی یا معشر النصاری
چون پای قابلیت شما آبله زدهٔ بیابان
حیرت ومهاوی تحیرست در مراحل
صورت وبیدای ضلالت کرفتار آمده
بکعبهٔ معنی وبیت المقدس مقصود نرسیده اید
وتوامان با صورت پرستان کردیده اید
اکرچه در صورت منکران ایشانید
اما در معنی با ایشانید چراکه در معبدها و

یا معشر النصاری

بجمیع رهبان که نصاری صورتها میسازند

کنایس خویشتن چندین صورت ساخته اند
وباعتقاد فاسد خود ازان صورتها فایده
می برید مانند صورت باری تعالی وصورت
مسیح وصورت مریم وصورت پطرس و
صورت پولس وصلیب وصورت جبرئیل
وصورت میکائیل وصورت اسرافیل
واکتفا بکذاشتن آن صورتها در معبدهای
خود ننموده بلکه ایشانرا سجده بجای
آورید واین بعینه عبادت بتانست دلیل
وحجت شما درین باب حجت وبرهان

بت پرستانست مثل آنکه عبادت نمودن
این صورتها وسیلهٔ نزدیکی بصاحبان
این صورتهاست لاغیر بلکه شمارا بر ایشان
زیادتی درین بابست چنانچه اشاره
بآن نموده کفتید که بسا فواید که
ازان صورت کردن بما عاید میکردد ما حصل
میدانیم که خلاصهٔ کتاب انجیل صلیب
مقدس است دو مقدمه کذارش طلبست
اول چکونکی کتاب انجیل ودرستی آن دویم
بقا وخلود آن واضح باد که انجیل کتابست

که بامر خاص آنحضرت بعد از عروج آن
چهار کس از شاگردانش نوشته اند و در تحریر
آن حق عز و جل تایید کرده نموده تا خلاف امر
الهی حرفی از زبان قلم ایشان نریزد و چون
درستی یافت ایزد تعالی اعجاز عظیم را در
ثبوت حقیقت و راستی او وا نمود در ان جریده
حکایتی بقلم آورده اند و سرگذشت حضرت
عیسی است از حسن گفتار و کردار و معجزات
مبین و رواج کتاب انجیل در اقصای عالم
بدستیاری دوازده اشبیش یعنی رسول

حسب الحکم آن والا نژاد و عدم تغیر آن
چون در هر ملک رایج شده بود اگر در
یک ناحیه تغیری بدان راه یافتی در شهر
دیگر بوضوح پیوستی و باعث گفت و شنود
اهالی آنجا میدلیکن تا آنکه بر سر معانی آن
در میان مردم در بعضی جاها گفت و گو
در میان آمدی بغیر از الفاظ و آهم نشدی
و اگر احیانا بعضی در عبارت فتوری
میکردند باعث خشونت و درشتی جمعی
میشد پس معلوم شد که کتاب انجیل صحیح و

و سالمست از فضولی ارباب غرض انتهی
یا معشر النصاری آنچه گفتید که ما حصل — یا معشر النصاری
میدانیم که خلاصهٔ کتاب انجیل صلیب
مقدس است افترای محض است چه ظاهر است
از فصل هشتم انجیل متی عدم مخالفت حکم
تورته مطلقا و حال آنکه در تورته واقع است
منع از ان چنانچه در اول فصل شانزدهم
سفر دویم واقع است با ینمضمون که روا نبود
ساختن صورتی از چوب نه مشابه آنچیزی که
در آسمان و نه آنچیزی که در زمین و نه آنچیزی که

در آب زیر زمین بوده آنرا سجده نمایید
پس ظاهر گردید که صلیب مقدس مخالف
دین انجیل اقدس است بگفتهٔ انجیل و اگر
میگفتید که موافق گفتهٔ پولس است
اگرچه مخالف تورته است فی الجمله صورتی
میداشت چرا که در بعضی از رسایلش
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد گردید
مسطور است که یهودان طالبان آیات و
یونانیان طالب حکمت و ما نصاری طالب
شریعت آنکه مسیح صلیب است پس ظاهر

کردید مخالفت بولس حکم انجیل را **نظم**

نه هر صورتی را توان دوست داشت ٭ درین نقش بین تا چه معنی درست

بمعنی ده هر صورت دوست دار ٭ نه چون خویش بینان صورت پرست

مده دل بنقشی که باشد خیال ٭ که ممکن نباشد ز نقش اتصال

بت آذری گر بصورت نکوست ٭ ولی جان ندارد بر نقش دوست

وبالجمله باید که بدانند که عمده حکم انجیل و صحبت
بدین فارقلیط است چه ظاهر ست که صلیب
جسم جمادیست که از ابدست خود میسازند
فلا جرم مصدر آثار و مظهر افعال بهیچ وجهی
از وجوه نیست بخلاف فارقلیط و تایید دین او

وخلود احکامش و این نیز موافق طور تورات
وسایر کتابهای خداست و مخالفت با
آنها بهیچ وجه ندارد چنانچه قبل ازین سمت
ذکر یافت لاجرم اگر آینه بصیرت قاصر
نظران بصیقل صفا تصفیه یابد حقایق
معانی که نزد مردم بینا اظهر من الشمس و
ابین من امس است در ان منعکس گردد
و از دربند صورت بفضای ریاض القدس
معنی رسد و اما انکه چهار انجیل را چهار کس
از شاگردان مسیح نوشته اند مسلم است

لیکن متی و یوحنای بن سبذای از شاگردان
مسیح اند بیواسطه و اما مرقس و لوقا از
شاگردان مسیح بواسطه اند چه ایشان
از شاگردان بطرس اند و انکه گفتند که در تحریر
آن حق عز و جل تایید کرده نموده تا خلاف
امر الهی حرفی از زبان قلم ایشان نبود غیر
مسلم است بلکه سخنان متناقض و متنافی
در ایشان سمت ذکر یافته است و با آنچه
گفتند که انجیل در اقصای عالم بدستیاری
دوازده رسول حسب الحکم آن والا نژاد است

غیر مسلم است چه ظاهر ست که از تاریخ
افرنگیس که ایشان همیشه پنهان از مردمان
و از خوف و بیم کهنه و یهودان در نهانخانه
خمول میبودند و اظهار دین مسیح و
اشعار بانجیل نمی نمودند تا که از میان
مفقود گردید چنانچه قبل ازین سمت ذکر
یافت و اگر این جماعت را قدرت بر اظهار
دین انجیل و اشعار بآن می بودی بایستی که
از میان مفقود نگردیدی و حاجت بتالیف
این شاگردان نبودی و اما دلیل بر آنکه

انجیل دیکر بوده است در زمان مسیح که
شاکردان خودرا ترغیب باشتهار آن
مینمود سمت ذکر یافت وبالجمله در انجیل
مرقس واقع است که مسیح فرمان داد
شاکردانش را باطراف زمین ببشارت
دادن خلایق را بانجیل بانکه هر کس که عمل
بآن نماید سالم از عذاب خدا کردد و هر کس که
عمل بان ننماید معاقب و آثم کردد پس ظاهر
کردید که آنچه کفتید باین عبارت که رواج
کتاب انجیل در اقصای عالم بدستیاری دوازده

بحث دربیان بعضی
از تناقض بین چهار
انجیل وتنقیص انجیل

رسول بود منافات دارد بانکه انجیل را
چهار کس از شاکردان مسیح نوشته اند
بعد از عروج مسیح واما دعوی اینکه
تغیر دران راه نیافته محض کذب
وافترا است چنانچه ظاهر است کسی را
که بمصقل ریاضات وصیقل مجاهدات
آئینه ضمیر خودرا از لوث کدورات
پاک ساخته باشد وبیان این مراد بضرب
من الاجمال آنست که در فصل چهارم و هشتم
انجیل متی واقعست روا نبودن مخالفت

بحث در بیان بعضی
وتبدیل انجیل از ...

کتاب توریة اکرچه یکحرف باشد ودر فصل
نهم وپنجاه ونهم انجیل متی در فصل سی ویکم
انجیل مرقس واقعست مخالفت نمودن مسیح
حکم توریة را باین مضمون که توریة صریحست
بحلال بودن طلاق ومن که مسیحم قایل بآن
نیستم بلکه میکویم کسی که زن مطلقه را خواستکاری
کند فاسق وزناکار بود مکر که طلاق دادن او
بواسطهٔ زنایی بود که از و بظهور آمده باشد و
توریة صریحست بجواز طلاق مطلقا چنانچه
در فصل چهاردهم سفر پنجم توریة واقعست

باین عبارت ناتن جیت یعنی بده طلاق را
وباز در اول فصل نهم سفر سیم کتاب توریة
واقعست حرام بودن کوشت خوک باین
عبارت خزیر لو تخلو وباز در توریة وجوب
غسل از مس موش مرده وخنزیر مرده بلکه
نزدیک بخنزیر مرده بهفت قدم شدن
واقعست ودر اواسط فصل هشتم ازین
سفر واقع است نجس بودن خمر ودر آخر آن
فصل یعنی فصل نهم این سفر واقع است
وجوب ختان پسران در روز هشتم ولادت

باین عبارت همول بیلا یعنی بکنید ختنه
وشما مخالفت کل این احکام نموده اید
مخالفت ختان بگفتهٔ بولس ومخالفت
حرمت گوشت خوک بگفتهٔ بطرس وباز
در فصل چهاردهم سفر خامس توراة واقعست
رجم زناکار باین عبارت که راغم
یعنی شخصی که شاهد بر وقوع زنا از کسی بوده
باشد باید که رجم او را بجای آورد وبعد ازان
واقع است باین عبارت یرکمو بو یعنی جماعت
بعد ازان رجم او را بجای آورده ازان در بگذرند

واین نیز مخالف حکم انجیل است وباز در
فصل سی وهشتم سفر اول واقعست
تجویز زیاده از یک زن بلکه تا چهار زن
چنانچه واقع شد یعقوب را وهمچنین در
فصل سی ونهم سفر این کتاب واقع است
تزویج عیص سه زن را وباز واقع است
در آخر فصل سیزدهم سفر پنجم تجویز خواستگاری
زنان ومانند این موافق توریة است وکل
این احکام نهایت مخالفت با دین انجیل دارد پس
باید که حکم بتغیر آنچه در فصل چهاردهم انجیل

متی واقعست درباره عدم جواز مخالفت توریة
نماید چه معلومست که مخالفت با سایر
فصول انجیل وگفتهٔ بولس وبطرس دارد وباز
هرگاه که دین انجیل شما این باشد که مخالفت
توریة بهیچ وجهی از وجوه ننماید باید که مخالفت
در باب حکایات با کتاب توریة نیز ننماید
سیما که اختلاف دران متصور نیست که از
صاحبان بصیرت بظهور پیوندد چه مختلف
نمیشود باختلاف ازمان ومصالح مردمان
بخلاف احکام وچون ظاهر گردید مخالفت

میانهٔ این دو کتاب آسمانی باعتقاد شما که در
باب احکام پس هنگام آن رسید که
بیان مخالفت اخبار انجیل با اخبار توریة
کرده شود تا ظاهر گردد که حکم دین انجیل شما
بانکه مخالفت نمودن احکام توریة بهیچ وجه
روا نیست کذب صرفست چه واقعست
در اول فصل انجیل متی در نسب مسیح علیه السلام
باین ترتیب یسوع مسیح ابن داود بن ابرهیم والد
اسحق والد یعقوب والد یهودا واخوته والجمله
از ابرهیم بوجود آمد اسحق واز اسحق یعقوب

وازیعقوب یهودا وازیهودا بوجود آمد فارض
وزارح از تامار وازفارض بوجود آمد حصرون
وازحصرون آرام وازارام عمیناداب واز
عمیناداب نحشون وازنحشون سلمون واز
سلمون باعاز از راحاب وازباعاز عوبید
از راعوث وازعوبید ایشی وازایشی داود
الملک وازداود الملک سلیمان وازسلیمان
راجیعام وازراجیعام ابیا وازابیا اصاف
وازاصاف یوشافط وازیوشافط یورام
وازیورام عوزیا وازعوزیا یوتام وازیوتام

احاز وازاحاز حزقیا وازحزقیا منشی عاموص
وازعاموص یوشیا وازیوشیا یوخانیا واخوته
ازجلاء بابل وبعد ازجلاء بابل ازیخانیا شلتائیل
زوربابل واززوربابل ابیود وازابیود یاقیم
وازیاقیم عازور وازعازور صادوق واز
صادوق اخیم وازاخیم الیود وازالیود
الیعازر وازالیعازر متان وازمتان یعقوب
وازیعقوب یوسف خطیب مریم که ازو بوجود
آمد یسوع که اورا مسیح میگفتند وبعدازا
واقعست باین مضمون پس ازابرهیم تا داود چهارده

پدرست وازداود تا جلاء بابل چهارده پدرست
وازجلاء بابل تا مسیح چهارده پدرست پس
مجموع موالد ازابرهیم تا مسیح چهل ودو مولودست
یا معشر النصاری ازابرهیم تا داود سیزده

یا معشر النصاری ۱

پدرست پس چگونه چهارده پدر بوده باشند
واگر داخل پدران صنف اول ویرحانیا را
داخل پدران صنف دویم کردانید حکم بچهارده
پدر در هر دو مقام راستست لیکن بعد از
رحلت از بابل از شلتائیل تا یوسف نجار دوازده
پدرست اگر اورا پدر مسیح دانید والا یازده ۱

پدر خواهند بود پس انکه مجموع موالد ازابرهیم
تا یوسف نجار چهل ودو مولودست خطاست
بلکه چهل یا کمترست وباز این نسب مخالفت
دارد با گفته کتاب توریة وکتاب ملاخیم
وکتاب براهیا یامیم چه ظاهرست که درین
فصل از انجیل واقع است که یوتام بن احازست در
کتاب توریة وملاخیم وبراهیا یامیم واقع است
یوتام بن عزریا بن امصیا بن یواش بن
احاز لاجرم سه پدر ازین نسب ساقط
شده است پس آنچه درین فصل انجیل است

اد اسامی کثرتست ازان چیزی که در توریة
ثابتست پس اکر صحیح بوده باشد آنچه در فصل
چهادم وهشتم ابن انجیل واقع است که
مخالف توریة بهیچ وجه جایز نیست لاجرم
باید که سخن توریة درین باب از انساب صحیح
باشد وآنچه در فصل اول انجیل متی است بنابر
کفتهٔ فصل چهادم وهشتم باید که ناصواب
باشد وباز در انجیل واقعست یوحانیا بن
یوشیا بن عاموں ودر توریة واقع است یوحانیا
بن یاقیم بن یوشیا بن عامون لاجرم اسم یاقیم از

انجیل افتاده است باید که کاذب بوده
باشد بحکم فصل چهادم وهشتم ابن انجیل
وباز در اول فصل اول انجیل متی واقعست
نسب مسیح ابن داود ابن ابرهیم وبعد از ان
متصدی ذکر نسب یوسف نجار شده است
ومسیح را درین نسب نسبتی نیست مکر اورا
فرزند یوسف نجار دانید وحال انکه از
منکران این نسبت اید بلکه اورا یکبار
خدا ویکبار پسر خدا ویکبار علم خدا
میدانید وبالجمله اکر این فصل انجیل دربیان

نسب مریم میبود لاجرم آنرا فی الجمله وجهی
میبود ولیکن ظاهرست که دربیان نسب
مسیح است وانوجری بهیچ وجه نیست
وبعد ازانکه تمام کردید نسب یوسف نجار
واقعست دران که از جلاء بابل تا مسیح
چهارده پدرست یا معشر النصاری باید که
متی درین فصل انجیل از کاذبان بود چرا که
مسیح را پدر نیست پس چکونه از جلاء
بابل تا او چهارده پدر بوده باشد وباز چکونه
روا بود که از مسیح تا ابرهیم چهل ودو مولود

یا معشر النصاری

باشد ومسیح را هیچ دخلی درین ولادتها
نیست مکر از قبیل مدخل او در سایر ولادات
از هند وصین وبابل وچین وباز نسب
داود علیه السلام به نصون بن عمیناداب
کذبست چرا که در توریة واقعست که نصون
از مصر بیرون آمده پیش روی بنی یهودا بود و
بنص کتاب توریة داخل ارض قدس نکردید
چه هر کس که از شهر مصر بیرون آمد در بیست
سالکی یا بیشتر در زمین تیه هلاک
کردید وهرکاه که بشمار در آید از سلمون بن نصون

که داخل ارض قدس شد با داود علیه السلام
لاجرم چهار کس لاغیر خواهند بود و آن
چهار کس ایستی و عوبید و باعاز و سلومون
که او با یوشع و بنی اسرائیل داخل ارض
مقدس شد و از آن زمان که سلومون
داخل ارض مقدس گردید تا زمان ولادت
داود علیه السلام مدت پانصد و هفتاد و
دو سال بود باید که سلومون داخل ارض مقدس
نکردیده باشد مگر که سن او کمتر از یکسال
باشد و هر یک از ایشان را بوجود نیامده

فرزندی مگر که در سن صد و چهل و دو
سال و چیزی بوده باشد و حال آنکه در
کتاب ملاحیم و براهیا شیم و غیر ایشان
از کتب و سیر یهودان مذکورست که
کسی از بنی اسرائیل بعد از موت حضرت
موسی علیه السلام نرسید بسن صد و
سی سالگی مگر یهویاداع کوهن هادولی
پس ظاهر گردید تغییر انجیل بحسب حکم
و فرمان انجیل در آنکه مخالفت توراة بهیچ وجه
نباید نمود و باز در فصل دهم انجیل لوقا واقعست

در نسب مسیح علیه السلام باین مضمون که مطعون است
که مسیح بود پسر یوسف پسر هالی بن مطیب
بن لاوی بن ملکی بن یونا بن یوسف بن مطاتیتوا
بن عاموص بن ناحوم بن حیلی بن نجا بن ماث
بن مطاتیوا بن سمانی بن یوسف بن یهودا
بن یوحنا بن ریسا بن زوربابیل بن شلتائیل
بن نیری بن ملکی بن اذی بن قوصام بن المادان
بن ایل بن یوسا بن الیعاذر بن یورام بن مطات
بن لاوی بن سمون بن یهودا بن یوسف بن یونان
بن الیاقیم بن ملیا بن متنان بن مطاتا بن ناتان

بن داود علیه السلام و بعد از آن واقع است
ذکر نسب داود چنانچه متی ذکر نمود **با
معشر النصاری** چگونه این دو نسبت را
بایکدیگر راست می آورید که متی نسبت داده
باشد مسیح را بیوسف نجار و یوسف نجار را
بپادشاهان از فرزندان سلیمان و لوقا یوسف را
نسبت داده بپدران غیر از ایشان تا آنکه او را
از ماثان بن داود که برادر حضرت سلیمان بود
بیرون آورده لاجرم این دو نسبت صحیح نخواهد
بود پس متعین گردید کذب یکی از این دو نسبت

یا معشر النصاری

یا هر دو نسبت وباز چکونه جایز بود که مسیح
پسر یوسف باشد با وجود انکه پسر خداست
واز وقوع تغییر انجیل شاهدی بهتر ازین نباید
یا معشر النصاری چون فصل چهاردهم و هشتم
انجیل متی حکم نموده است بعدم مخالفت توریة
اکرچه یکحرف باشد وحال انکه شما مخالفت
احکام واخبار توریة نموده اید وبا وجود این حکم
بتغییر انجیل نمی‌نمایید وهرکاه مخالفت توریة
روا نبود چرا درین ابواب مخالفت آن نموده اید
ودر سایر ابواب مثل انکه در توریة واقعست که

یا معشر النصاری

چون آدم علیه السلام صد و سی سال از عمر
مبارکش کذشت فرزندی ازو بوجود آمد
مانند وشبیه او واسمش را شیث کرد
چنانچه در فصل ششم از سفر اول کتاب توریة
واقع است واعتقاد شما آنست که چون آدم
دویست وسی سال از عمرش کذشت شیث
ازو بوجود آمد پس مخالفت حکم فصل چهاردهم
انجیل متی نموده اید که مخالفت توریة بهیچ وجه
روا نیست لاجرم باید که حکم بر بطلان کفته
انجیل نمایید وباز در توریة واقع است که چون

شیث از عمر او صد و پنج سال کذشت ازو بوجود
امد انوش واعتقاد شما نصاری آنست
که چون از عمر او دویست و پنج سال کذشت
بوجود آمد ازو انوش وباز در توریة واقعست که
چون انوش بنود و پنجسالکی رسید ازو
قینان بوجود آمد ونصاری را درین باب مخالفت است
وباز در توریة واقعست که چون از عمر قینان
هفتاد سال کذشت بوجود آمد ازو مهلائیل
ونزد شما نصاری آنست که چون از عمر قینان
صد و هفتاد سال کذشت بوجود آمد

ازو مهلائیل وباز در توریة واقع است که
چون مهلائیل بشصت و پنج سالکی رسید
ازو بوجود آمد یارد ونزد شما نصاری آنست که
چون مهلائیل بصد و شصت و پنجسالکی
رسید ازو بظهور آمد یارد وباز در توریة
واقعست که چون اخنوخ بسن شصت و
پنجسالکی رسید بوجود ازو متوشلخ وجمیع
عمر اخنوخ سیصد و شصت و پنجسال بود و
اعتقاد شما نصاری آنست که چون اخنوخ
بصد و شصت و پنج سال رسید ازو بوجود

متوشلح و باز شمارا مخالفت در تمام سن
اخنوخ است یا معشر النصاری درین
مقام دو مخالفت یکی در سن اخنوخ در
وقتی که ازو بوجود آمد متوشلخ و یکی در مدت
عمر اخنوخ و هر دو طایفه از یهودان و
شما نصرانیان اتفاق دارید بر عمر متوشلخ
در وقتی که ازو بوجود آمد لامخ و بر عمر لامخ در وقتی
که ازو بوجود آمد نوح و بر عمر نوح در وقتی که
ازو بوجود آمد سام و حام و یافث و بر عمر سام
در وقتی که ازو بوجود آمد ارفخشاد و در فصل

یا معشر النصاری

سنه

سیزدهم سفر اول کتاب توریة واقع است که چون
عمر ارفخشاد بصد و سی و پنجسالگی رسید
ازو شالح بوجود آمد و بعد از وجود شالح
سیصد و سه سال تعیش کرد پس تمام عمر او
چهارصد و سی هشت سال بود و نزد شما
نصاری آنست که چون ارفخشاد بصد و
سی و پنجسالگی رسید ازو بوجود آمد قینان
و عمر ارفخشاد چهارصد و شصت و پنج سال
بود و قینان چون بصد و سی سالگی رسید
ازو بوجود آمد شالح لاجرم میان یهودان

و شما معشر نصرانیان درین فصل دو مخالفت
یکی در تمام عمر ارفخشاد و یکی در زیاده کردن
نصرانیان میان ارفخشاد و شالح قینان
را و ساقط نمودن یهودان او را درین
فصل از توریة واقعست که چون شالح
بسن سی سالگی رسید بوجود آمد ازو عابر
و بعد از چهارصد سال زندگانی کرد پس
تمام عمر شالح چهارصد و سی سال بود و نزد
نصاری آنست که شالح چون بصد و سی سالگی
رسید ازو عابر بوجود آمد و تمام عمر شالح

چهارصد و شصت سال بود پس درین کلام
مخالفت توریة در دو موضع واقعست
یکی در سن شالح در وقتی که بوجود آمد ازو
عابر یکی در تمام عمر شالح و باز واقعست در
توریة که چون فالغ بسن سی سالگی رسید
بوجود آمد ازو راعو و نزد نصاری آنست
که چون فالغ بصد و سی سالگی رسید ازو
راعو بوجود آمد و باز در توریة واقع است
که چون راعو بسن دویست و سی سالگی
رسید بوجود آمد ازو ساروغ و چون ساروغ

بسی سالکی رسید ازو بوجود آمد ناخور
ودویست سال بعد ازان زندکانی کرد
فلاجرم تمام عمر ساروغ دویست وسی سال
بود و نصاری را اتفاقست که سروغ در وقتی که
صد و سی سال از عمر او کذشت ناخور ازو
بوجود آمد وعمر سروغ سیصد وسی سال
بود پس درین فصل میانهٔ شما معشر نصارینان
با یهودان دو مخالفتست یکی در تمام عمر
ساروغ و یکی در سن ساروغ در وقتی که
ناخور ازو بوجود آمد و باز در توریهٔ واقعست که

چون ناخور به بیست و نه سالکی رسید
ازو تارخ بوجود آمد وبعد ازان زندکانی مدت
صد و نوزده سال زندکانی کرد پس تمام
عمر ناخور صد و چهل و هشت سال بود و
پیش شما معشر نصاری آنست که چون ناخور
بهفتاد و نه سالکی رسید بوجود آمد ازو
تارخ وتمام عمر ناخور دویست و هشتاد سال
بود یا معشر النصاری با توریهٔ مخالفت بلد
چند دارید یکی در عمر ناخور و یکی در سن ناخور
در وقت ولادت تارخ و باز در توریهٔ واقعست

یا معشر النصاری

که عمر تارخ دویست و پنجسال بود وحالا که
عمر او نزد شما نصاری دویست و هشت سال است
مخفی نباشد بر آینهٔ ضمیر معنی پذیر عقلاء
زمان که اختلاف میان یهودان و نصارینان
چنانچه مذکور کردید در نوزده موضعست
و از حیثیت نزاع در هجده موضع ازین مواضع
مخالفت میانهٔ ایشان قریب بهزار سال
واما از جهة نزاع دران نوزده موضع
مخالفت میانهٔ ایشان زیاده از هزار سال
تاریخ آفرینش دنیاست و هر کاه که فصل

چهارم و هشتم انجیل متّی دلالت داشته
باشد که مخالفت توریهٔ بهیچ وجهی از
وجوه روا نیست اکرچه یک حرف باشد
لاجرم شما بهزار سال زیادتی نموده اید
بر توریهٔ یهودان پس باید که خود حکم بتغییر
انجیل نمایید و باز در توریهٔ واقعست
خطاب بانکه بنی اسرائیل از فرزندان
خدایند فلاجرم باید که بحکم این دو فصل
انجیل شما یهودان را نیز اولاد الله دانید
مانند مسیح بلکه مسیح را برزیادتی برایشان

نبود پس چگونه حکم بر کفران و بطلان ایشان
مینمایید پس ظاهر گردید که این دو فصل انجیل
متغیرست باعتقاد شما با انکه یهودان
مانند مسیح خداوند شمایند و بالجمله
مخفی نیست بر بصر بصیرت باریک بینان
صاحبان بینش که مرآت حقیقت نمای
آفرینش اند که نصاری را گریزی نیست از التزام
یکی ازین پنج فساد تصدیق توریة یهودان
بحکم انجیل درین باب نموده آنرا گفته خدا
میشمرید لاجرم شما و سابقان شما از قسیسان

و رهبانان

و رهبانان که دقایق سنجان و حقایق شناسان
میدانید مخالف انجیل خود نموده اند
با انکه تصدیق توریة نمی نمایید بلکه تکذیب
موسی و خدای موسی درین باب میفرمایید
لاجرم باید که حکم بتغییر انجیل خود نیز
نموده گویید که متی در فصل چهاردهم و هشتم
انجیلش کاذب و مفتریست درین که مخالفت
توریة بهیچ وجه روا نیست و هرگاه که حکم
بتغییر توریة و انجیل مینمایید پس چگونه انجیل را
متغیر نمیدانید با انکه تکذیب یهودان در

نقل کتاب توریة می نمایید فلاجرم روا نبود
تشبث شما بذیل آنچه در توریة مسطورست
با انکه اعتماد بر ترجمه هفتاد شیخ از مشایخ
بنی اسرائیل که متصدی ترجمه توریة و سایر
کتابهای انبیاء بنی اسرائیل گردیده بودند از
جهة بطلمیوس امیر چنانچه بعضی را اعتقاد
چنانست دارید و هرگاه شما را اذعان باین
گفته بود آیا درین عقیده صادقید یا کاذب
احتمال دویم ناصوابست و از قبیل اکتفا
از زلال رحیق بسرابست و احتمال اول نیز

خطاست

خطاست چه ظاهرست که دو توریة
متعارض متکاذب بهم رسیده یکی توریة
هفتاد شیخ بنی اسرائیل و دیگری توریة عزیر
و چونکه مخالفت در میانه این دو توریة
در نهایت و تعاند بغایتست روا نبود که
از خدا بظهور آمده باشند فلاجرم هر دو
توریة را باطل میدانید یا یکی ازین دو توریة
را فساد احتمال اول اظهر من الشمس و ابین من
امس است و بنا بر احتمال ثانی ایا حکم بر بطلان
توریة هفتاد شیخ مینمایید پس چگونه تصدیق

واذعان این توریة کرده دین خود را از ایشان
که کاذبان ودروغ کویانند اخذ مینمایند
یا حکم بر بطلان توریة غیر بر خواهید کرد
فلاجرم حکم نموده اید که آنحضرت تغییر کلام
الهی نموده است یا انکه بعد از غیر بر غلط
دران راه یافته است وبر متبصران هوشمند
وبر والاطبعان ارجمند مخفی نیست ونخواهد بود
که مانند این منافیات واختلاف این طبقات
که مشارب مختلفه واطوار کوناکون است
چکونه مجالی تجلیات الهی ونزلال جویبار فیض

ایزدی بوده باشد پس متعین کردید
که این سخنان از راه پیمایان بادیه سرکردانی
بظهور آمده است چنانچه متصدی ذکر
این مجمل درکتاب صواعق رحمان در رد
مذهب یهودان شده ایم واین مقام را مجال
زیاده ازین تفصیل نیست یا معشر النصاری
بولس که از سابقان شماست حکم بتغییر انجیل
نموده است چه واقعست در بعضی از رسائلش
که یهودان طالبان ایات ویونانیان طالب
حکمت وما طالب شریعت انکه مسیح صلیب است

پس این نیز صریحست که حکم متی در فصل چهارم
وهشتم انجیلش ناصوابست که مخالفت
توریة بهیچ وجه روا نیست وباز واقع است
در کتاب بولس که نامش مرد مرعلاطیه است
که من شهادت میدهم هرکس را بنکاه داشتن
شریعت توریة وپیش ازین کلام کفته است
که اکر ختان را اختیار نماید مسیح شما را نافع بنود
پس ظاهر کردید که بولس مخالفت توریة نموده است
پس چکونه است پس چکونه انجیل شما حکم بموافقت
او میفرماید وباز در بعضی از فصول این انجیل

واقعست که حکم توریة ابدیست تا انکه فنای
زمین وآسمان پیش از فنای حکم آن خواهد بود
لاجرم مخالفت دارد با سایر فصول انجیل
که مسیح حکم حلال وحرام را بدست حواریان
وبطرس داده است وباز در فصل نهم وبیست ونهم
انجیل متی ودر فصل سی ویکم انجیل مرقس
واقعست مخالفت نمودن مسیح حکم توریة را
باین مضمون که توریة صریحست بحلال بودن
طلاق من که مسیحم قایل بان نیستم وکسی که زن
مطلقه را خواستکاری نماید فاسق وزناکار

باشد مگر که طلاق دادن آن زن بواسطهٔ زنای
بود که ازو بظهور آمده باشد و باز واقع است
در فصول اناجیل روا نبودن رجم زن زناکار
چنانچه در فصل نوزدهم انجیل یوحنا واقعست
که فریسون زنی را که زنا ازو بظهور آمده بود
گرفته نزد مسیح بردند بعد ازانکه از کوه زیتون
بهیکل تشریف آورده از جهت تعلیم مردمان
پس آنجماعت خطاب بمسیح نمودند که ای معلم
آن زن را دیدیم که زنا میکرد و در ناموس
موسی یعنی شریعت او وصیتست برجم زناکار

واقعست پس ترا چه حکمست مسیح بعد از استماع
این سخنان سر در زیر انداخت و بدستش
خطوط بر زمین نقش مینمود و بعد از ساعتی سر
برداشته خطاب بآن جماعت نمود که آیا
کسی از شما هست که گناه کار نبود تا که رجم بجای
آورد و بعد ازین سخنان سر بزیر انداخته
تغافل میورزید و بدست خویش خطها
بر زمین میکشید و چونکه یهودان مراد مسیح را
دانستند پس با جمیع مردمان و مشایخ آن زمان
که بقصد استفاده و تعلّم از مسیح بودند از هیکل

بیرون رفته او را تنها گذاشتند از جهت
این که مخالفت با شریعت موسی و طریقت تورات
داشت و بعد ازان مسیح خطاب بان زن
نمود که من جزای عمل ترا نمیدهم باید که باین گناه
رجوع ننمائی و باز در فصل بیستم این انجیل
مذکورست که مسیح ایشانرا بعد ازین واقعه
ملاقات نموده فرمود که آنچه حکم میفرمایم راست
و صدقست و شما را علم نیست که از کجا آمده ام
و بکجا خواهم رفت و در ملت شما یهودان
جزای عمل واقعست و در ملت من که مسیحم واقع نیست

و در ناموس شما واقع است که شهادت دو مرد
بر هر دعوی مسموعست من و آنکه مرا فرستاده است
شهادت برین مدّعی میدهیم باید که شما نیز
قبول آن نمائید و درین سخن دلالتست که ذات
مسیح غیر ذات باریست و باز در انجیل واقعست
از شما امر نفرمودن بقصاص در مقابل قصاص
چنانچه در فصل بیستم انجیل لوقا و فصل
نهم انجیل مَتّی واقع است که مسیح خطاب
بگروه نصاری نمود که شما شنیده اید قصاص
چشم بجای چشم و دندان بجای دندان

من که مسیحم شمارا ازین حکم منع مینمایم و جزای
عمل بد را روا نمیدارم واکر کسی طپانچه بر
یکطرف روی شما زند باید که طرف دیکررا
پیش آورید وباز دران فصل از انجیل لوقا
واقع است مبالغه درین که جزای عمل بد
روا نیست وباز منع فرمودن از ختان
با وجود انکه در تورات واقع است امر بآن
بلکه حکم جمیع پیغمبرانست چنانچه در فصل
هجدهم انجیل یوحنا واقعست رفتن مسیح
بهیکل ومکالمه نمودن او با یهودان با آنکه

موسی عطا کرده است شمارا ختان نه
از جهتی که ازوست بلکه از انجهه که حکم
جمیع انبیاء ما تقدم است وباز کوشت خوک
خوردن نزد شما رواست بکفته بطرس
واین نیز مخالف حکم تورات است وباز روز
یکشنبه را با سایر عیدها اختیار نمودن
مخالفت بحکم تورات دارد وباز در فصل
پانزدهم سفر سوم تورات واقع است
قصاص چشم بچشم باین عبارت عین
تحت عین یعنی چشم درعوض چشم وقصاص

دندان بدندان باین عبارت ستن تحت
ستن وباز در تورات قصاص بدن مسطورست
باین عبارت تحت یاموت یعنی بعوض
بکشند اورا وباز این احکام با زیادتی در آخر
فصل دوازدهم سفر پنجم تورات واقع است
چنانچه متی در فصل نهم انجیل خود ازان
یاد نموده است وحال آنکه مسیح ازان منع
فرموده است وباز در آخر فصل بیست ودویم
سفر دویم تورات واقعست چهل شبانه روز
روزه کرفتن باین عبارت اربا عیم یوم اربا عیم

لیلا صوموا واین نیز مخالف طور شما نصاراست
چراکه روزه شما پرهیز از کوشت وما نند آنست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد باز
در سفر سیم تورات واقعست که اکر حیوانی
را در جسد آفتی خواه در ظاهر وخواه در
باطن باشد کوشت آن حرامست باین عبارت
طریفا واین برخلاف طریقت شما نصاراست
وشما معشر نصاری شك نیست درانکه
بطرس وشمعون برادر یوسف واندراوس
برادر بطرس وفیلیس وبولس عمل باین احکام

که مخالف توریة است مینمودند لاجرم بگفتهٔ
انجیل شما که حکم توریة ابدیست باید که
این گروه که نزد شما از ساکنان دار الملک
ولایت وسیاحان بر و بحر هدایت اند
وبعضی از ایشان گاهی ملقب بالقاب
فرزندان باری وگاه بکلید داری خزانهای
نامتناهی اند که آنچه حرام کرده اند در زمین
حرام گردد در آسمان وآنچه حلال کرده اند
درین حلال گردد در ان مطرود وملعون بوده باشند
یا آنکه حکم بتغیر انجیل خواهید نمود در آنکه

حکم او باین که حکم توریة ابدیست کاذبست
وباز در فصل پنجم انجیل متی واقع است که مسیح
خطاب بیهودان نمود که شما از امتان سابق
شنیده اید که وفا بمقتضای قسم باید نمود که من
که مسیحم حکم مینمایم بر آنکه قسم خوردن
بهیچ وجه روا نیست نه بآسمان ونه بزمین
چرا که اول کرسی خداست ودویم قدمگاه اوست
ونه بشهری که اروشلیم است چرا که جایگاه
پادشاهی بزرگست ونه بسر خویش چرا که
قدرت بافزودن مویی از آن ندارید نه سیاه ونه

سفید وباز در فصل دهم انجیل یوحنا واقعست
که مسیح خطاب به بیماری نمود که ترا ارادهٔ
صحتست بعد از آنکه طلب صحت نمود خطاب
بمسیح کرده که مرا نیست کسی که ببرکهٔ آب رساند
تا بتحریک شما آن آب مرا شفا یابم مسیح فرمود
که کرسی خود را برداشته روانهٔ آن برکه گردیس
آن بیمار در آن هنگام صحت یافته کرسی خود را
برداشته روانه گردید وبحسب اتفاق
آنروز شنبه بود یهودان بر وجمع آمده اعتراض
بر آن بیمار بر برداشتن کرسی در آن روز نمودند

آن مریض متصدی جواب ایشان گردید که
آنکه مرا صحت داده است مرا حکم برداشتن
کرسی فرموده است ویهودان بعد از آن
تفتیش از حال مسیح مینمودند که آنکه ترا
صحت داده است در کجاست وچون که
مسیح از ایشان جدا شده بود نتوانستند
که او را بشناسند وبعد از آنکه مسیح ملاقات
با آن مریض نموده فرمود که چون شفا یافته
ترک فساد نمای پس آن بیمار رفته یهودان را
اعلام نمود که آنکه مرا شفا داده است

این کس است پس یهودان بصدد عداوت
با مسیح در آمدند چراکه مخالفت بحکم توریة
داشت تا که اراده کشتن او کردند و بعد از آن
مسیح در معرض اعتذار در آمده میفرمود که
پدرم این کرده را بجای آورده من نیز بجای آوردم
و باز در فصل نهم انجیل مرقس و نوزدهم انجیل
لوقا واقعست که مسیح در روز شنبه داخل
گروهی گردید که در میان ایشان کسی بود که
دستش خشک گردیده بود و اینجماعت منتظر
بودند که مسیح درین روز متوجه شفا بخشیدن.

آن بیمار خواهد شد یا نه پس مسیح خطاب
بآنکس نمود که سؤال از آن مردمان نموده
بگوی که کردن خیر نیکوست یا نه یهودان در معرض
جواب از قساوتی که داشتند در نیامدند
بعد از آن مسیح حکم نمود آنکس را بدراز نمودن
دست خشک خود را پس دراز نموده صحیح
گردید و فریسون با مردمان هیردوس بصدد
هلاک کردانیدن مسیح گردیدند و باز در فصل
هشتم انجیل مرقس و در آخر فصل هجدهم انجیل
لوقا واقع است که مسیح فرمود که شنبه بواسطه

انسانست نه آنکه انسان بواسطه شنبه است
و پسر انسان خدای شنبه است پس این حکم
مخالف حکم توریة بلکه مخالف انجیل متی است
چه واقع است درین که مسیح شاگردانش را
میترسانید از آفت و بلاهای آخر الزمان و حکم
بهزیمت ایشان مینمود و مبالغه میفرمود درین که
هزیمتشان باید که در زمستان و در روز شنبه
نبوده باشد و باز در توریة واقع است که خادمان
بیت المقدس باید که از فرزندان لاوی بن یعقوب
باشند چرا آنرا بگفته شعیا برطرف ساختند.

با وجود آنکه بدین انجیل حکم توریة ابدیست و باز
در انجیل یوحنا واقع است که مسیح میفرمود که
من حکم نمیفرمایم برکسی و اگر آنکه حکم نمایم
حق و عدل خواهد بود چراکه من نیستم درین
حکم تنها بلکه من و آنکسی که مرا برسالت
فرستاده است حکم مینمایم و باز درین انجیل
واقعست که باری تعالی حکم نمیفرماید برکسی
چراکه حکم را بفرزند خود مسیح داده است و باز
در فصل بیست و چهارم انجیل متی واقعست که
دختری که پدرش مسیح را بر بستر او برده تا که او را

زنده کرده اند بعد از انکه مسیح تشریف بر سر او
برده فرمود که این دختر بیهوش است و روح از
بدن او مفارقت ننموده است و در فصل
شانزدهم انجیل مرقس و در فصل سی و یکم
انجیل لوقا واقع است که یایرس که پدر آن
دختر بود عرض حال دخترش را بمسیح نمود
که نزدیک مردنست باید که او را شفا دهی
و بعد از انکه التماس او در معرض انجاح افتاد
در راه خبر رسید بایشان که آن دختر هلاک
یافته است و بعد از ان مسیح بر سر آن دختر

رفته فرمود که برخیز تا آخر این قصه یا معشر
النصاری مخالفت واقعست میانهٔ این
دو حکم چه ظاهرست از انجیل متی که
پدر آن دختر حکم نموده بود بمردن دخترش
و در فصول انجیل لوقا و مرقس واقع است
حکم ننمودن بمردن آن دختر بلکه در راه شنیدن
پدر این خبر را و از استماع آن عنان اختیار را
از کف دادن و بالجمله منافات واقعست
میانهٔ این اناجیل زیرا که بعضی از صاحبان
ایشان ذکر نموده که پدر آن دختر مسیح را

طلبیده بود از برای صحت بخشیدن آن
دختر از بیماری و ناتوانیش چرا که چون گل
در بستر ناتوانی خفته و از غایت پریشانی
چون طرهٔ سنبل آشفته بود و مسیح آنکس را
در راه ملاقات نموده فرمود که دختر تو
فوت شده است فلا محاله گفتهٔ مسیح در بین
دو انجیل متناقض است لاجرم باید که از
خدا و رسول خدا بلکه از راست گفتاری
آنحضرت عیسی بظهور نیامده باشد و تغیر اناجیل
ازین اقاویل ظاهر و باهرست و مانند این

منافات در باب بطرس واقع است در
وقتی که مسیح را کاهنان و یهودان گرفته
نزد بزرگ کاهنان می بردند چنانچه
در فصل پنجاهم انجیل مرقس و در فصل
نود و سیم انجیل متی واقع است چیزی که
منافات دارد با آن چیزی که در فصل هشتاد و
یکم انجیل لوقا واقع است و باز فصول
این سه انجیل منافی آنچیزیست که در
فصل سی و نهم انجیل یوحنا واقع است
بیانش آنست که در فصل پنجاهم انجیل

١٨٥ مرقس واقع است که کاهنان ویهودان
بعد ازانکه مسیح را گرفتند ونزد بزرگان
خویشتن بردند بطرس در پایین آنخانه
آمده کنیزی از کنیزان رییس وبزرگی
ایشان بطرس را دید که باتش گرم میکرد
خطاب باو نمود که تو از رفقا ویاران
مسیح ناصری بطرس انکار نموده گفت
نمیدانم چه میگویی وبعد ازان ازان
خانه بیرون آمد مقارن این حال خروسی
بانک داد بطرس را کنیزی دیگر دیده بدین

آنخانه خطاب نمود که این کس از یاران
مسیحست بطرس انکار این نموده وبعد ازین
اندک زمانی دربان خطاب ببطرس
نموده گفت حق آنست که تو از مردمان
مسیحی وتو جلیلی بطرس متوجه لعن کرده
انکار آن نمود وقسم یاد کرد که مسیح را نمی
شناسم نوبت دیگر خروس آواز داد بطرس را
گفتهٔ مسیح بخاطر آمد که تو انکار شناخت
من که مسیحم سه نوبت خواهی نمود پیش
ازانکه خروس دو نوبت بانک دهد

١٨٦ ودر فصل نود وسیم انجیل متّی این حکایت
مذکورست مگر آنکه یکبار بانک خروس
دران مسطورست فلاجرم این دو فصل
ازین دو انجیل متفقند بیرون رفتن
بطرس از آنخانه بعد از انکار او در نوبت
اوّل وگفتهٔ مسیح بخاطرش رسیدن
بعد از بانک خروس وبیرون رفتن او
ازانخانه بود پس کل مضمون این دو انجیل
نهایت مخالفت با مضمون انجیل لوقا دارد
چرا که در فصل هشتاد ویکم این انجیل واقعست

که بیرون رفتن بطرس ازانخانه بعد از
وقوع انکار او در نوبت سیم بود وبیرون
رفتنش ازان خانه در نوبت اوّل انکار بود
چنانچه در انجیل متّی ومرقس واقعست وبیان
مخالفت میانهٔ این دو خبر باعتبار دیگرست
ومجملش اینست که درین فصل ازین انجیل
لوقا واقعست که بیاد آوردن بطرس گفتهٔ
مسیح را بعد از التفات مسیح باو وقبل از
بیرون رفتن بطرس از آنخانه بود امّا حکم این
دو فصل از انجیل متّی ومرقس بخلاف اینست

چه معلوم است که واقع دراینها آنست
که بخاطر رسیدن بطرس گفتهٔ مسیح را
بعد از بیرون رفتن او از آن خانه بود
پس باید که التفات مسیح باو در اینجا واقع
نبوده باشد زیرا که مسیح در آن هنگام
بیرون خانه نبود و باز مضامین فصول
این سه انجیل با مضمون انجیل یوحنا
مخالفت دارند زیرا که آن مضامین را
اتفاق است برین که بطرس با کاهنان
و یهودان در اندرون آنخانه نشسته بود

که آن کنیز سؤال از و نموده مقرون انکار
او گردید و این گفته را منافاتست بآن
چیزی که در فصل سی و نهم انجیل یوحنا
واقع است که بطرس بیرون خانه نزدیک
در ایستاده بود پس بعضی از شاگردان
مسیح که بزرگ کاهنان او را میشناخت
خطاب بکنیزی که دربان بود نمود که بطرس را
باندرون آنخانه درآور پس آن کنیز خطاب
بیطرس نمود که از شاگردان مسیحی بطرس انکار
آن نموده در اندرون آنخانه درآمد و با کاهنان

از آتش گرم میکردید پس ظاهر و پیداست که
مقتضای این گفته منافات با مقتضیات
سایر اناجیل دارد سیما انجیل متی و مرقس
چراکه بیرون رفتن بطرس از آن خانه بعد از
انکارش در نوبت اول بود و آمدنش در آن خانه
بعد از انکار در آن خانه بعد از انکار
نوبت اول بگفتهٔ این انجیل بود و باز متی
و لوقا و یوحنا را اتفاقست بر آنکه خطاب
مسیح بیطرس این بود که انکار من سه نوبت
پیش از بانگ خروس خواهی کرد و تصدیق وقوع

این نموده اند که از بطرس بظهور آمد و مرقس
بر آنست که خطاب مسیح بیطرس این بود که
پیش از بانگ خروس دو نوبت انکار من سه
نوبت خواهی کرد و بعد از آن تصدیق وقوع این
نمود پس مرقس انکار گفتهٔ مسیح را چنانچه
متی و لوقا و یوحنا نقل کرده است یا انکار
گفتهٔ این سه کس را در نسبت دادن این گفته
بمسیح خواهد کرد و همچنین انکار آن سه کس
گفتهٔ مرقس را یا مسیح را بنا بر گفتهٔ مرقس
خواهند کرد و باز در بعضی از فصول انجیل متی

189 واقعست که مسیح انکار مینمود کسی که او را خطاب
برای معلم صالح کرده بود بلکه میفرمود که صالح
منحصر در واجبست و در انجیل یوحنا واقعست
که مسیح راعی را صالح گفته است و باز در
فصل دوازدهم انجیل متّی واقعست که
مسیح میفرمود که هر نبوت منتهی بیحیی است
و کسی از وی بزرگتر نیست و باز درین انجیل واقع است
که از یحیی سؤال شده که نبیّی در جواب فرمود که نه
یا معشر النصاری این دو کلام منافی یکدیگرند
و باز حکم بانکه یحیی نبی است که منتهای جمیع انبیاست

منافی یکدیگرند آنچه نیست که در انجیل واقعست
که مسیح ثنا کرد انش فرمود که من علما و انبیا را
بشما خواهم فرستاد و بعضی از ایشان کشته
و بعضی مصلوب خواهند گردید ازینکه
ظاهرست که بعد از یحیی انبیا خواهند بود
پس چگونه یحیی آخرین انبیا بوده باشد و باز
دران فصل از انجیل متّی واقعست که مسیح
میفرمود که یحیی خواهد آمد و چیزی نخواهد
خورد و آشامید تا که او را دیوانه خواهند
گفت و پسر انسان را شارب خمر خواهید گفت

190 و در انجیل مرقس واقع است که طعام یحیی ملخ
و عسل صحرایی بود پس میانهٔ این دو سخن
تناقض است و هرگاه یحیی چیزی نخورد و نیاشامد
فلاجرم مستغنی از ان خواهد بود و اعتقاد شما
آنست که مسیح چیزی میخورد و می‌آشامید با
وجود آنکه خدای شماست فلاجرم لازم آید
که یحیی اشرف از باری تعالی باشد چه ظاهرست
که غنی اکمل از محتاج است و اگر ناسوت
مسیح اکل و شرب میکرد لازم آید که ناسوت
یحیی اشرف از ناسوت مسیح بود با وجود آنکه

باری تعالی در قالب او در آمده باشد و باز
واقع است در فصل پنجاهم انجیل متّی که
مسیح بطرس را خطاب نموده که بدست
تو دادم کلیدهای ملکوت سماوات را
پس آنچه حرام کردانیدی در زمین حرام
گردد در آسمان و آنچه حلال کردانیدی در
زمین حلال گردد در آسمان و بعد از آن
واقعست باندکی که مسیح عتاب بطرس
نموده فرمود که معارضه منمای بواسطهٔ جهالتی
که داری بمرضات خدا و باز واقع است که او را

شیطان گفته است چنانچه در فصل بیست و
هفتم انجیل مرقس واقع است وگاه که بطرس
شیطان باشد بگفتهٔ مسیح و بحکم انجیل
پس لوقا و مرقس که از شاگردان اویند چگونه
مجمع البحرین علم و عمل و نسخهٔ جامعهٔ فیض
ابد و ازل خواهند بود و باز حکم مرقس بشیطان بودن
بطرس چگونه جمع میگردد با آنچه در انجیل
متی مذکورست که بطرس را رتبهٔ ربوبیت
و مرتبت الوهیت و بزرگیست و از جمله دوازده
کس است که زمام امر و نهی بدست ایشانست

چه واقع است در فصل بیست و ششم این
انجیل که ایشانرا سلطنت بر ارواح و شفا
دادن از امراض و اوجاع است و اسامی این
دوازده کس اینست شمعون مدعو ببطرس
و اندراوس برادر او و یعقوب بن زبدی
و یوحنا برادر او و فیلپس و برتولوماوس و
توما و متاوس جابی العشر و یعقوب بن حلفی
و لباوس مشهور بتداوس و سمعان القنانی
و یهودای اسخریوطی و امر نمود مسیح بایشان
که طریق امام را پیش گیرید و باز چگونه این بخنان

جمع میشود با آنچه که در اواخر انجیل مرقس
واقع است که مسیح بعد از فوتش بیان کفر
شاگردان و قساوت دلهای ایشانرا نمود و از
جملهٔ ایشان بطرس که استاد لوقا و مرقس است
و باز در جمیع اناجیل شما مذکورست خطاب
مسیح ببطرس در ان شب که یهودان مسیح را
میگرفتند باین که درین شب پیش از بانگ خروس
سه نوبت انکار من که مسیحم خواهی کرد پس بطرس
انکار آن نموده گفت که این واقع نخواهد بود اگرچه
کشته گردم چنانچه در بعضی از اناجیل است

یا آنکه با تو هلاکت یابم چنانچه در بعضی دیگر
از اناجیل است و انکار بطرس گفتهٔ مسیح را
مبنی است برینکه او را کاذب میدانست و
هرگاه تکذیب مسیح نماید پس تکذیب خدا
یا پسر خدا یا نبی خدا کرده خواهد بود فلا جرم
باید که حکم بارتداد بطرس که بهترین شاگردان
مسیح است کنید و باز چگونه این حکم جمع
میشود با آنکه کلیدهای آسمان را بدست ایشان
داده است و باز در فصل بیست و هفتم این
انجیل واقع است که مسیح خطاب بایشان

نمود که روح پدر شما حرف میزند در شما و شما
باید که ساکت باشید و ازین سخن ظاهرست
که شاگردان مسیح نیز پسران خدایند
و هرگاه که ایشان پسران خدا باشند باید که
یهودای اسخریوطی با آن شقاوت ذات
پسر خدا باشد و بالجمله لازمست که شاگردان
مسیح مانند مسیح روح القدس صفات
واجب بالذات و قنومیتهاء او بوده باشند
و چون که امر و نهی بدست ایشانست و فرمان
روایی صورت و معنی و عقده کشایی ظاهر و

باطن بایشان تفویض شده است باید که
یهودای اسخریوطی در دهم دشوه گرفته بود از
جهت دادن مسیح بدست دشمنان
و یهودان بحکم خدای تعالی باشد و اگر قطع
نظر ازین مرتبه نمائیم و یهودای اسخریوطی
را از میان ایشان بیرون نمائیم گوییم که شمارا
نهایت اعتقادست بصاحبان اناجیل
تا که چنین نسبتهای عنا بایشان که مشتی نوآموزان
مکتب خانهٔ جبروت میدانید و سینهٔ
مرآت صفای ایشانرا لوح تعلیم روشندلان

صوامع ملکوت میشمرند و با وجود این
مرتبت کمالات فاسد عقیدگان
و کاسد اعتقادان اند چنانچه
بمزالق اقلام و مزال اقدام ایشان اشاره
رفت و محصلش آنست که مرقس قایلست
بانکه مسیح کلمهٔ خداست و بجسد آدمی
حلول نموده انسان گردیده است و لوقا
برانست که مسیح و مریم دو انسان از
گوشت و خون اند پس روح القدس
دخول نمود در ایشان و باز در فصل هشتم

انجیل متّی و فصل دوم انجیل مرقس و در
فصل چهاردهم انجیل لوقا و فصل سیوم
انجیل یوحنا واقع است چیزهای منافی
و متناقض دربارهٔ مصاحبت مسیح با
شمعون بطرس و برادرش اندراوس و
باز در فصل ششم انجیل متّی و در فصل
یازدهم انجیل لوقا واقعست اطاعت و
انقیاد نمودن مسیح شیطانرا یکبار
بکوه شدن و یکبار بالای بیت المقدس
رفتن و اطاعت نمودن مسیح شیطانرا

برضا بود یا بکراهت و ازین عجیبتر آنست که
شیطان با وجود استغراق او در بحر
ناسوتیت خطاب بمسیح نموده درین که
سجدهٔ او نماید تا که او را مالک زینت
دنیا کرداند و سلطنت انرا باو ارزانی
دارد با وجود آنکه دامن عنصر قدسی
وکوهر قدوسی آنحضرت بسرچشمهٔ نور الهی
و دریای معرفت ازلی شست و شوی
یافته بود بلکه باعتقاد شما نصاری لاهوت
یا مستغرق در لاهوت یا متقومیت واجب

الوجود بود و بالجمله تجویز مانند این سخنان
منافات دارد با آن چیزی که در اناجیل
شما واقعست که مسیح معبودست یا که معبود
در و حلول نموده یا متحد با او کردیده است
با آنکه علم و قدرت خداست و باز در اکثر
اناجیل شما واقع است که مسیح پسر خداست
و خدا پدر اوست چنانچه بطرس نیز در رسالهٔ
خود یاد نموده است و باز در اول انجیل یوحنا
واقعست که کلمه بود نزد خدا و خدا بود کلمه
پس بنا برین دو مقدمه لازم آید که خدا نزد خدا

باشد و بعد ازین واقع است که مسیح میفرمود که
خدا در دنیاست و از جهة او دنیا مخلوقست
و مردمان دنیا او را نمی‌شناسند و باز درین
مقام واقعست خطاب مسیح بشاکردانش
که شما اولاد الله اید شما آنکسانید که متولد شدید
نه از خون و شهوت بلکه متولد شدید از خدا
پس کلمه ملتحم کردید و کلمه بشر بوده ساکن
کردید در ما و دیدیم بزرکی و عظمت او را
مانند بزرکی خدا و درین فصل انجیل مذکورست
که نمی‌بیند خدای تعالی را غیر از فرزندی که در

دامن پدرست و این کنایه از مسیحست و قبل
ازین مذکور کردید که کلمه خداست و ملتحم
کردیده پس لحم شده است و ساکن در ایشان
کردیده پس بنا برین دو مقدمه لازم آید که خلایق
او را نیز توانند دید و باز در فصل دوازدهم
انجیل یوحنا واقع است که مسیح میکوید که
شهادت من بواسطهٔ خودم ناصوابست و در
فصل بیستم این انجیل واقعست که مسیح میفرمود
که من نور عالمم پس بعضی از مردمان آن زمان در
معرض اعتراض در آمده کفتند که ای مسیح شهادت

از برای خود میدهی باید که نا حق بود مسیح فرمود که
شهادت من اگر از برای خودم بود صدق است
یا معشر النصاری مخالفت میانهٔ این سخنان
هویداست و باز در فصل هفدهم ازین انجیل
واقع است که مسیح میفرمود که آنکه گوشت و
خون مرا خورد حیات ابدی یابد که این شهادت را
قبول نمایند و باز درین انجیل واقع است که مسیح
فرموده است که من خود را میمیرانم و من خود را
حیات می بخشایم یا معشر النصاری چگونه
ممکن بود حیات بخشیدن در وقت نبودن و باز

در آخر انجیل متّی و لوقا واقع است که شمعون
قیروانی و الداسکندر چوبی که مسیح در ان
مصلوب میشد برداشته بآن موضع برده بود
و در آخر انجیل یوحنا واقع است که مسیح
بنفسه آن چوب را برداشته بود پس ظاهرست
منافات میانهٔ این دو کلام و باز در انجیل متّی
و مرقس واقع است که این دو کس از دزدان که
در جانب راست و چپ مسیح مصلوب بودند
انکار مسیح مینموده سخنان ناشایست بآنحضرت
میگفتند و سرهای خود را بحرکت در آورده

اعراض بآنحضرت مینمودند و در انجیل لوقا
واقع است که یکی از ایشان انکار مسیح میکرد
و دیگری اورا ازان منع مینمود و تصدیق بزرگی
مسیح میفرمود و باز در انجیل متّی واقع است که
مریم ... بر سر قبر مسیح در عشاء شب شنبه که
صباحش روز یکشنبه بود دیدند که زمین
بلرزه در آمده ملکی از آسمان بزمین نزول نمود
و سنگ را از سر قبر برداشته خطاب باین
زنان نمود که خوف را سکر دید و بدانید که مسیح
حیات یافته در اینجا نیست و در انجیل مرقس

واقع است که این دو مریم مذکور بعد از طلوع
آفتاب روز یکشنبه بر سر قبر مسیح آمده
دیدند که مسیح برخاسته بود و در انجیل
لوقا آنست که صبح روز یکشنبه که هنوز هوا
تار و ظلمانی بود آمده دیدند که مسیح برخاسته
بود پس درین فصول اناجیل مخالفت است در عدد
آنجماعت و همچنین در وقت رسیدن ایشان
بر سر قبر مسیح و باز در انجیل متّی واقع است که
آن دو مریم فرشته را دیدند که نزول نموده سنگ را
از سر قبر مسیح در حضور ایشان برداشتند و

ودر انجیل مرقس واقعست که بعد از انکه آن
سنگ برداشته شده بود آن زنان آمده دو کس
نورانی را بر سر آن قبر ایستاده دیدند پس
آن دو کس خبر از برخاستن مسیح بایشان
دادند ودر انجیل یوحنا واقع است که مریم
بتنها آمد و سنگ را از قبر مسیح دور دیده کسی را
ندیدند وبعد ازان رجوع نمود وشمعون ویوحنا را
خبر ازین واقعه داده برفاقت یکدیگر بر سر قبر
مسیح آمده ندیدند مگر مسیح را که ایستاده بود
ودر انجیل متی واقع است که ایشان آن زنان را

درین حکایت تصدیق نموده بودند ودر
انجیل لوقا آنست که ایشان تصدیق آن زنان
دران قصه ننمودند وبطرس متوجه آن قبر
گردیده چیزی ندید وبا ایشان باورشلیم رفته
مسیح را دید وبعد ازان با او تناول ماهی
مشوی کردند ودر انجیل مرقس آنست که مریم را
زنان
وحدها تصدیق ننمودند وشمعون ویوحنا
با آن متوجه آن قبر گردیده ندیدند دران
کسی را ولیکن نظر کرده مسیح را در آنجا
دیدند که ایستاده بود ودر انجیل یوحنا آنست

که آن زن دو کس را غیر از بطرس دید پس
درین فصول چندین منافات واقعست
پس چگونه متغیر نبوده باشد ومانند این
سخنان بسیارست که در لوامع ربانی متوجه
ذکر آنها شده ایم که هر یک از ایشان در نظر ناظران
حق شناس با قطع نظر از منافات میانه
ایشان دلیل روشن وبرهانی متقن وحجتی
پیدا وآیتی هویداست برین که انجیل متغیرست
واز جانب خدا نیست بلکه از مفتریان و
دروغ گویان که بادیه پیمایان بیابان جحود

انکار وسایه نشینان خار مغیلانند وظهود
پیوسته است وازینجا ظاهر گردید
حقیقت آیه که در قرآن مجید فارقلیط واقعست
درباره ایشان که فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ
بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هَٰذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَیَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
وَهُمْ يَعْلَمُونَ وبالجمله بعد ازانکه ظاهر
گردید تغیر انجیل بنحوی که تا این زمان قدم
قلم پیرامون عرصه آن نگردیده وغبار لشکر
مداد بدامنش نرسیده بود ظاهر گردید

تغیر انجیل بر نحوی که تا این زمان حال آنچه
کفته باین عبارت و مقوی این دعوی
آنست که مفسرین متقدمین و متاخرین
انجیل را مشروح میکنند بی آنکه در نفس
عبارت و معنی اختلاف ظاهر سازند
پس مقررست که تغیری بدان راه نیافته
درباب بقا و استدامت انتهی یا معشر
النصاری ظاهر کردید مخالفت میانه
کفتهای اناجیل فلاجرم باید که تغیر دران
راه یافته باشد و باز آنچه کفته که تغیری

بدان راه نیافته درباب بقا و استدامت
منافات دارد با آخر فصول انجیل یوحنا
باستدامت دین فارقلیط چنانچه قبل
این مذکور کردید و اکر عمل بدین انجیل نمی نماید
باید که عمل بکفته بولس در بعضی از رسایلش
نماید که دعوی کذب در دینی زیاده از سی سال
نمی ماند و ظاهرست که دین فارقلیط زیاده
از هزار سال مانده است باید که عمل بان نماید
و آنچه در انجیل متی و مرقس واقع است که بیار
از انبیا اند که در دعوی نبوت خود کاذب باشد

بیان اثبات نبوت حضرت محمد مصطفی بکفته بولس

اکرچه ایات عظیمه و کرامات جسیمه
آورند و جماعتی را کمان صلاح بایشان
یا معشر النصاری بنا بر کفته بولس باید که
ملاحظه نماید حال این انبیا را در دین که
دعوی ایشان زیاده از سی سال باقیست
یا نه اکر باقی باشد تصدیق نبوت ایشان
بکفته بولس لازم است تا که عمل بکفته
بولس کرده باشید و کفته انجیل محمولست
برین که نبوت آن پیغمبران و دعوت ایشان
زیاده از سی سال باقی نباشد فلاجرم کلام

انجیل عام مخصص بکفته بولس خواهد بود
چنانچه در علم اصول بیان آن شده است
و باز مخفی نخواهد بود بر کسی که سینه خود را
بمصقل صفا تصفیه نموده باشد
که اکر این کفتهای انجیل صحیح بود لازم آید
که اثبات نبوت مسیح و غیر مسیح نشده
و نتواند شد چه ظاهرست که مدار
اثبات نبوت نبی بمعجزاتست و هرکاه جایز
باشد که آرنده معجزات دروغ کوی بود
جایز خواهد بود که مسیح و غیر مسیح

باوجود آن معجزات دروغ گویان باشند
پس وثوق واعتقاد بایشان وبمعجزاتشان
برطرف خواهد بود وبالجمله اگر این کلام
بی فرجام روا بود پس معجزات انبیا از ثعبان
کردن عصا وحیات بخشیدن مردها
جایزست که از قبیل سحر ساحران وکید
کاهنان باشد ومانند این کلام در توریة
نیز واقعست واین کمینه در صواعق رحمان
از جمله دلایل بر تغییر توریة گرفته ام بلکه
مانند این فقرات مناسبت بطایفه

براهمه که منکر جمیع نبوّاتند هست و
چون ازین سخنان غافلید بعد ازین
عبارت متوجه عبارت دیگر گردیده
گفته اید که آن گفته می آید که انجیل
بقرآن منسوخ نشده چنانچه توریة بانجیل
شده بود انتهی یا معشر النصاری
چون فصل چهاردم وهشتم انجیل متی
واقعست چنانچه مذکور گردید که مخالفت
توریة بهیچ وجه نباید نمود پس چگونه تواند
بود که توریة بانجیل منسوخ گردیده باشد

پس متعین شد که حکم تغییر انجیل نموده
ندانند وبعد ازین عبارت متوجه
عبارت دیگر گردیده گفتید که در کتاب
خدا دو خبرست اول عقیده تغیر پذیر
نیست که راستی هرگز باطل نگردد وآنچه
بخلاف عقیده نوشته شد دروغ خواهد
بود ونه از خداست پس محالست که انجیل
منسوخ گردد بظهور کتابی که بخلاف آن
خبر میدهد چنانچه فرقان بخلاف انجیل
مخبرست انتهی یا معشر النصاری اگر این

گفته شما صحیح بوده باشد که هرگز
راستی باطل نگردد وآنچه بخلاف عقیده نوشته
دروغ خواهد بود لازم آید که توریة نیز
منسوخ بانجیل نگردیده باشد تفصیل
مقام آنست که اگر اراده نموده باشید
از عقیده که تغییر پذیر نیست اعتقادات و
اصول دین مسلم است مانند وجوب تصدیق
بوجود واجب بالذات با جمیع صفات
ثبوتی مثل حیات وعلم وقدرت واراده ونعوت
سلبی مانند قدوسیت وبساطت و

فردیت وصمدیت وعدم حلول درغیر
وعدم اتحاد باغیر وعدم تعلق بمواد و
غیر آن از صفاتی که سواد خوانان صفحات
نانوشتهٔ شهود بمعانی باریک آن توانند
رسید وچون که عقل شما درین خانه دیوا
وطبعان درین آستانه بیگانه است یکبار حکم
باتحاد ویکبار بحلول واجب بالذات
با مسیح نموده اید یکبار متعلقش بمادهٔ هیولانی
کردانیده اید چنانچه دین انجیلست باعتقاد شما
فلاجرم نهایت مخالفت بااصول واعتقادات

دارد وسایر کفتهای تو که آنچه بخلاف عقیده
نوشته دروغ خواهد بود لازم آید که
آن نیز دروغ باشد وهرکاه که مراد از عقیده
که تغیر پذیر نیست باب اعتقادات بود
فلاجرم آنچه بخلاف عقیده نوشته شده است
دروغ خواهد بود وبالجمله اکر خواسته
باشی از خلاف عقیده خلاف اصول اعتقادیه
پس این مقدمه که آنچه بخلاف عقیده است
دروغ خواهد بود مسلم است لیکن آنچه
نتیجهٔ این مقدمه دانسته از محال بودن

نسخ انجیل صلاحیت نتیجهٔ بودن آن ندارد
چه ظاهرست که نسخ متعلق باحکام
فروعیه است نه اعتقادیه واکر خواسته
باشی از خلاف عقیده خلاف احکام فروعیه
پس آنچه کفته که هرچه خلاف عقیده است
دروغ خواهد بود غیر مسلم است والا لازم
آید که انجیل نیز در مخالفت توریة درباب
فروع کذب ودروغ باشد حاصل کلام
راه خدا بر دو کونه است اول درباب اعتقادات
پس نسخ وخلاف دران بهیچ وجه روا نیست

ودیگری درباب عملیات وآن نیز بر دو کونه است
اول آنچیزی که عقل دلالت دارد بر قبح آن فلهذا
اکر کسی قایل بدینی از ادیان بنوده باشد
تجویز آن امور ننماید مانند مال مردمان
بناحق خوردن وآدمیان را از روی ظلم کشتن
وزنا بفعل آوردن ولواطه کردن وعقوق
والدین ودزدیدن وتهمت بر بندکان خدا
زدن ودروغ کفتن ومانند این دویم
آنچیزی که عقل را شهادت نیست بر خصوص
آن وچنانچه نسخ را راهی در امور اعتقادیه

صرف نیست همچنین راهی در قسم اول از
عملیات نیست فلاجرم متعین شد که
نسخ در قسم دویم از عملیات باشد و از این
جهت است که مختلف باختلاف ازمان
و ادیان بحسب حکم و مصالح میگردد و از اینجهة
حکما گفته اند که هر وقتی نوبت سلطنت
اسمیست که در زمان دولت آن حکم
سایر اسما مستور و قهرمان آثار دیگر احکام
مقهورست كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و موید
این دعوی آنچه زبیست که در اناجیل واقع است

از مخالفت نمودن مسیح حکم پیشینیانرا
در انکه طلاق دادن و تزویج زیاده از
یکزن نمودن و مانند اینها روا نیست
چنانچه گذارش یافت و از اینجا ظاهر گردید
فساد آنچه گفته باین عبارت پس محالست که
انجیل منسوخ گردد بظهور کتابی که بخلاف آن
خبر میدهد چه معلومست که اگر خلاف آن
در باب اعتقادیات صرفه و قسم اول از عملیات
باشد محال خواهد بود و اما اگر در قسم دویم
از عملیات باشد رواست و الا لازم آید که

در عالم نسخ واقع نباشد پس ظاهر گردید فساد
آنچه گفته باین عبارت چنانچه فرقان بخلاف
انجیل مخبرست و نیز احکام آن از قرآن نسخ یافت
که انجیل از خداست و در کلامش هیچ تغییر نیست
و خدا بجز راستی نمیتواند گفت پس معلوم شد که
کتابی که خلاف انجیل ناطقست نسخ انجیل نتواند
کرد انتهی وجه فساد این کلام ظاهرست چه
معلومست که عملیات تغیر پذیرند و منافات
با راستی خدا ندارند چه مختلفند باختلاف
شرایع و ادیان و اشخاص و ازمان اگرچه موافقت

میانه ایشان در باب اعتقادیات و قسم
اول از عملیات بوده باشد و مخالفت در قسم
دویم از عملیات عین راستی واجب الوجودست
چراکه رعایت مصالح احوال عباد را در هر زمانی
نموده است و اگر رعایت این مصالح نبودی بایستی که
هیچ مذهبی منسوخ بمذهب دیگر نگردیدی
و باز در اواخر انجیل یوحنا واقع است خبر از
آمدن حضرت محمد مصطفی که ازو تعبیر شده
بفارقلیط و اشارت بدوام دین او نموده است
چنانچه مذکور گردید پس از دین انجیل یوحنا

بحث دین انجیل منسوخست بدین انجیل

ظاهرست نسخ انجیل و دین شما چه واقعست
در فصول این انجیل که بسیار چیزی باشد که
فارقلیط آنرا گوید که من نگفته باشم و ازینجا
ظاهرست حال آنچه گفته باین عبارت بنابرین
در انجیل خبر میدهد که این کتاب تا ابد خواهد
بود و اگر نسخ او روا بودی کتابی که ناسخ او باشد
در همه احکام فوق او خواهد بود انتهی یا معشر
النصاری ظاهر و لایح گردید از دین انجیل حقیقت
فارقلیط و ابدیت دین او فلاجرم باید که در انجیل
خبر از عدم تأبید انجیل بوده باشد و این نقص

دعوی بمعنی است که از شما بظهور آمده است
و باز آنچه گفته که اگر نسخ انجیل روا بودی باید که
ناسخ آن در همه احکام بالای آن بودی در هنگامی
صحیحست که مصالح مردمان هر زمان برابر
بوده باشند تا که حکم بعضی از ایشان اگر منسوخ
گردیدی بایستی که منسوخ بحکمی بالاتر از آن در
مصلحت شدی و امر بدین منوال نیست فلهذا
در انجیل یوحنا واقع است وصیت در اطاعت
سخنان فارقلیط کجاست از شما صاحب دلی
سینه صاف و روشن ضمیری صاحب انصاف

که دست چپ از دست راست داند هیهات
هیهات کجاست از شما آنکه بکوه دارستانی
صبح چهره بنور سحرخیزی برافروخته نسیم
صبا همچو قاصد سبا توفیق از در ش در آمده
باشد تا که حکم بتأیید قرآن مجید فارقلیط
که مشتمل بر حقایق و معارف الهیه و دقایق
مسایل حکمت و ذکر صفات ربوبیت بر اتم
وجوه و اسبغ مسالک است نماید و همچنین
بر قصص انبیا و اخبار ایشان از پیشینیان
و آیندگان و اخبار از ضمایر مردمان آن زمان

و بالجمله زیاده از هزار سالست که قرآن
مجید فارقلیط از آسمان نازل شده است
و غواصان بحار معانی و ماهران دریای بی پایان
غوص کرده دُرَرِ معانی و مقاصد و غُرَرِ
مبانی و فواید از آن بیرون آورده‌اند و هنوز
یکشمه بیرون نیامده است چه گویم در مدحت
این کلام مجید که لوح محفوظ معارف ابدی و
ازلیست و بیت المعمور سپاس الهی و صفات
نامتناهی اوست از آن پایه برتر است که
طبع بلند پرواز نیمای مردی سُلَّم نظر صاعد

مدارج آن تواند شد و بدستیاری کمند
لفظ و معنی بر شرف غرف آن راه تواند یافت
یا معشر النصاری برتقدیری که انجیل متغیر
نبودی لاجرم منسوخ بقرآن مجید فارقلیط
میگردیدی چه جای آن که کتابیست متغیر
و متبدل و حقیت دین فارقلیط از جمیع کتابهای
آسمانی بر نحویست که سکان خلوتخانهای مشاعر
انسانی و خلوت نشینان صوامع روحانی را
شك و ارتیاب درین باب نیست بلکه
در تعبیرات خواب دانیال اشارت بآن سرود

وقرآن مجید آن بهتر شده است باین که
ملکی تنی را در خواب دید که بعضی از آن طلا
و بعضی نقره و بعضی نحاس و بعضی حدید و بعضی
فخار بود آنرا بیکدیگر شکسته یکچیز کرده اند
پس حضرت دانیال تعبیر آن خواب نموده فرمود
که نبی خواهد آمد که جمیع اصناف مردمانرا
بریك ملت جمع نموده ایشانرا بمنزله یك جنس
خواهد کرد اینمعنی ظاهرست که این نیز
منطبق بر حضرت فارقلیط است زیرا که او
بود که جمیع خلایق را با اختلاف لغات و بلاد بر

یك ملت و لغت که قرآن مجید است جمع
نمود و بمنزله یک جنس ایشان گردانید چنانکه
ایشان عرب و فرس و نبط و اکراد و ترك و
دیلم و جیل و بربر و بعضی از روم و هندو
سودان بودند یا معشر النصاری بر صرافان
بازار حقایق که محققان اصحاب عیان و
مدققان ارباب برهانند مخفی نخواهد بود
که ظاهر از تعبیر دانیال دو چیز است اول
باطل گردانیدن دین آن نبی جمیع ادیان مختلفه را
و دوم متفق ساختن جمیع لغات را بیك لغت

واین دو حکم منطبق بر مسیح نیست اما اول
چنانچه از فصل چهارم و هشتم انجیل متی ظاهرست
که مخالفت توریة روا نیست اگرچه یکحرف باشد
و اما دوم بنابر آنکه انجیل که کتاب خدای بود بدست
یهودان که ناپاکان شقاق خوانند غایب گردیده
باقی نماند تا که شما معشر نصاری با اختلاف
لغات اختلاف دران نباشد و اما چهار
انجیلی که درمیان شما متداولند اول بلغت
یونانیان بوده بعد از ان مختلف با اختلاف
لغات و عبارات گردیده اند پس ایشانرا اتفاق

اتفاق در یک لغت نیست واما این که اتفاق
در یک زمانی دون زمانی بیک لغت باشد
اختصاص بمذهبی شما دون مذهبی دیگر از انبیای
ما تقدم ندارد فلاجرم متعین کردید قرآن مجید
فارقلیط که در جمیع ازمنه بیک لغت باقیست
در میانهٔ جمیع مردمان ازان زمانی که نازل
شده است بمیامن اِنّا نحن نزّلنا الذکر
واِنّا له لحافظون چنانچه پوشیده نیست
بر نظر پاکان یکروی که از الواث تعلقات
اکوانی وارجاس رذایل نفسانی مقدس ومنزهند

وبعد ازان

وبعد ازان عبارت متوجه عبارت دیگر
کردیده کفته اما احکام فرقان فوقیتی
بر احکام انجیل ندارد وتا حقیقت این دعوی
مشهود کردد مقدمهٔ چند از احکام انجیل
بکذارش رسانم انتهی یا معشر النصاری
ظاهرست از انجیل شما دو چیز که دلالت
برخلاف کفتهٔ شما دارند اول منسوخ نکردیدن
تورته بانجیل چنانچه مذکور کردید ودوم
منسوخ شدن دین مسیح بدین فارقلیط و
این هردو خلاف دعوی شماست وچون ظاهر

کردید که عقلیات صرف وقسم اول از عملیات
تغیّر پذیر نیست وقسم دوم ازان تغیّر
پذیرست بحسب مصالح ساکنان حدوث
آباد زمان پس کفتهٔ شما که احکام فرقان فوقیتی
بر احکام انجیل ندارد ناشیست از غفلت دانستن
مصالح احکام باختلاف اشخاص وازمان
وبعد ازان متوجه احکامی کردیده که در جمیع
ادیان ثابتست باین عبارت فصل سوم
در احکام کتاب انجیل دین انجیل ده حکم دارد
اول آنکه دوستدار خدا بکمال ارادت زیاده

از

از همه چیز دوم سوکند بدروغ مخور سوم آنکه
کرامی دار روز عید را چهارم والدین را عزیز
دار پنجم قتل مکن ششم زنا مکن هفتم دزدی
مکن هشتم تهمت بر هیچکس مبند نهم دروغ
مکوی ودر زن غیری بدیدهٔ نفسانیت نظاره
مکن دهم بر مال کسی دیدهٔ طمع مدوز یا معشر
النصاری اکثر این اقسام مختلف باختلاف
ادیان نیستند اما اول بنا بر آنکه از عقلیات
واعتقادیات محض است واما سایر احکام
غیر از عزت داشتن عید از قسم اول عملیاتست

وانا جیل دین ابواب مخالفت با توریة وسایر
کتب انبیا ندارند وباوجود این موافقت آنرا
ناسخ احکام آن کتابها از جهات عملیات
دیگر میدانید فلاجرم روا بود که قرآن
مجید فارقلیط ناسخ اناجیل شما در باب
عملیات صرف بوده باشد فیما که بیان
جمیع اعتقادیات وعملیات که مدار مصالح
عباد وانتظام سلسلهٔ مبداء ومعادست
نموده بمرتبهٔ که صاحبان بصیرت بیدرقهٔ
براق مبانی ودر فوق معانی آن بسدرة المنتهی

قدسیان وپیش طاق ملکوتیان توانند
رسید وباز از جهة زیادتی مبالغه در حکم
نهم متوجه این عبارت کردیده کفته اید
ودر حکم نهم میفرماید که بر زن بیکانه آرزو
مکن یا معشر النصاری مخفی نیست برای
حقایق ارایان وضمیر عقده کشایان که این
حکم چون آفتاب عالمتاب وماه مشکین
نقاب روشن وهویداست ودر جمیع ملل و
ادیان ظاهر وپیداست خصوصا در ملت
شهسوار مضمار افلاک وخواجه لولاک که

ولولاک وآنچه واقع است در سورهٔ
احزاب از خطاب مستطاب بآن
عالیجناب باین که وتخفی فی نفسک
ما الله مبدیه وتخشی الناس والله
احق ان تخشاه مخالفتی مطلقا باین
حکم وآشنایی بآن هیچ وجه ندارد بلکه
مراد ازین آیه آنست که خدای تعالی آنحضرت
والا رتبت را بطریق وحی اسامی زنانی که او را
در دنیا بود واسامی زنانی که او را در آخرت
خواهد بود که ایشان بمنزلهٔ مادران مؤمنان باشند

اعلام نموده بود واز جمله آن زنان زینب
بنت جحش که در آن زمان در حبالهٔ عقد
زید بن حارثه بود پس آنحضرت نام زینب را
اظهار نمینموده پنهان داشتی تا که منافقان
آن زمان نکویند که آنحضرت از زنان
خود شمرده زنی را که در خانهٔ زیدست
واز جهت آن رو درا خوف واندیشه میبود
پس خدای تعالی خطاب مستطاب بآن
والا نهاد فرمود که تخشی الناس والله
احق ان تخشاه یعنی ای محمد میترسی از

مردمان و آن را پنهان میداری در نفس خود
و حال آنکه باری تعالی سزاوارتر است از
ترسیدن از و وبالجمله باری تعالی آنحضرت را
خبر از تزویج زینب و طلاق کفتن زید اورا
داده بود و بعد از انکه زید بخدمت
آنحضرت آمده کفت که ارادهٔ طلاق
دادن زینب دارم حضرت فرمود امسک
علیک زوجک یعنی نکاه دار زن خود را
پس عتاب مستطاب باری بآنحضرت شد
در این که زید را نکاه داری زینب فرمودی

وپنهان داشتی آنچه ترا اعلام نموده بودم
بطریق وحی که زینب از جملهٔ زنان تو خواهد
بود و این را ظاهر خواهم کردانید که
تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و بعد از آن
اظهار این نمود چنانچه وعده فرموده بود
که زوجناکها یعنی تزویج نمودم ترا زینب
پس اکر آنچه پنهان نموده بود محبت زینب
یا محبت طلاق دادن آن بود بایستی که
اظهار آن مینمود چرا که روایت خبر دادن
حضرت باری از اظهار آن امر پنهان و بعد از آن

اظهار آن نفرمودن پس دلالت این آیه
بر آنست که عتاب بآن عالیجناب از جهة
اخفاء تزویج زینب و طلاق دادن زید
اورا بود از حیثیت زیادتی حیا و فرط
استحیائی که آن سرور را بود و بعد از آن
عبارت بفاصله بسیار متوجه عبارت
دیکر کردیده کفته اید که باز دامان عصمت را
بکرد آلودکی نیالاید و کفارت عصیان
دهد و بدیها را باصلاح آورد و چون
بجا آوردن این همه آداب دشواری دارد

خوشی مرحمت بود در این که مجرمی عصیان
خویشتن را بی اطلاع غیری آمده مرشد
کامل در میان نهد تا برهنمونی راه راست
تربیت او کند و سخن چندی که خدای
تعالی مخصوص این مدعا ساخته برا و نقل
نموده او را براه مغفرت آرد چنانچه حکمت که
مجرم خود را برپا داری بکمال خضوع بیان
نماید و برپا داری نیز حکم موءکد وارد شده
که جرم کبیره یا صغیرهٔ آن مجرم را هرچند
که دور بکلیف اظهار آن کناه او را عقوبت

در اینجا صایم اختیار دارد انتهی یا معشر
النصاری این طریق روزه گرفتن در انجیل
شما واقع نیست و نهایت مخالفت با حکم تورتر
و گروه سابقان شما دارد چرا که عادت پیشینان
شما چهل روز متصل در ماه کانون آخر
روزه داشتن ایشان مانند روزه داشتن
یهودان بوده است و بعد از ان اعاده
عید با ایشان مینمودند و این نحو عمل بعد از
رفع مسیح علیه السلام زیاده از صد سال
مستمر بود از جهة اقتدا بکردهٔ مسیح و بعد از

بحث در بیان بطلان عبادت نصاری بتغیر انجیل

نمایند و تیغ و طشت در میان آید افشای
آن نکند و این سر را پنهان دارد یا معشر
النصاری این حکم در انجیل متغیر شما نیست
پس چگونه عمل باین مینمایید و بعد از
باندک فاصله گفته اید که دیگر حکمست که
از روزهای فرض بگیریم روزهٔ ما پرهیز
از گوشت و آنچه از و حاصل آید در رنگ
بیضهٔ مرغ و شیر و غیره در شبانه روزی
یک افطار مقررست بعد دو بهر خواه
متصل دو بهر خواه قبل از عصر و مغرب

چرا که

چرا که شما را اعتقاد آنست که هلالی مادر
قسطنطین که اول پادشاهان نصاری بود
بعد از رفع مسیح بسیصد سال چوبی که
حضرت مسیح بدان مصلوب شده و
شوکی که بر سر او بوده و خونی که از بدن
مبارک او مترشح گردیده و مسامیری که دستهای
او بران استوار بوده یافته است و باز شما را
اعتقاد بولس است بعضی احکام دین خود را
از و اخذ مینمایید و حال آنکه او در رسالهٔ خود
یاد نموده است که مرا تمنای محرومی از مسیح است

انقضای آن مدت این طور عبادت بگفتهٔ
پنج کس از بطارکه باطل گردیده مقرر ساختند
روزها و عیدها را برین نوع که در بین رساله
یاد نموده اید لاجرم شما بر دین مسیح و عمل
بکردهای او و حواریان از روزه داشتن
و عید را اخذ نمودن نمی نمایید بلکه در
مانند از احکام اقتفا بسیرت پادشاهان
و سلاطین و طریقت ابنای ملوک خود کرده اید
پس چگونه نفس شما را اطمینان بدان حاصل
شده است و این مقدمات از شما دور نیست

بعد از

۲۲۱

یا معشر النصاری کسی را که تمنای محرومی از
آنحضرت باشد چه مانع است او را از بیزار
شدن و کفران او نمودن تا که بتمنای خود
رسد که محرومی از مسیحست و مانند این
بسیارست و باز نسبت معجزات باو دادن
با یوحنا و بطرس و مرقس با وجود انکه ایشان
بعد از دفع مسیح پنهان در تهخانهای
خمول از ترس و خوف یهودان و دشمنان
می بودند پس چگونه معجزات و آیات و
خوارق عادات ایشان بشما رسیده است

وبالجمله

وبالجمله معتمد شما در مذاهب و آراء بمانند
اعتقاد بتثلیث و بودن مسیح یکبار خدا
واتحاد لاهوت بناسوت و ملتحم گردیدن
آن باین و مانند این باناجیل اربعه است
و ببعضی از ظواهر کلمات و الفاظی که در کتب
یهودان مانند زبور و کتاب شعیا و کتاب
ارمیا و بعضی از سخنان توریة و کتاب سلیمان
و کتاب زکریا واقع است و یهودان را با
شما در معنی آن نهایت نزاعست و هر دعوی که
معارض دعوی بود غیر مسموع است سیما که

۲۲۲

بطلان جمیع این کتابها و محرف و متغیر
بودن اینها ظاهر و هویدا باشد چنانچه
در صواعق رحمانی سمت ذکر یافته است
و بعد از آن قریب بدو جزو در بیان احکام (عبارت)
فروعیه واقع است از شما باین عبارت
و ذبح حیوانات نیز مقرر نشده که هر
جانور را چگونه بسمل کنیم و بعد ازین
عبارت باندکی واقع است این عبارت
و بالجمله خوردن گوشت خوک و شتر و آب
همچنانکه در دین ما حکم نشده منع نیز نشد

واین

بیان بطلان دعوی نصاری در احکام از روی انجیل

و این قبیل است از کتاب شراب **یا معشر
النصاری** در فصل چهارم و هشتم انجیل
متی چنانچه مذکور گردید روا نبود در
مخالفت کتاب توریة اگرچه یکحرف باشد
واقع است پس بنا برین حکم لازمست که عمل
باحکام توریة نمایید و از جمله احکام کتاب
توریة کیفیت ذبح حیوانات باین عبارت
ذبیوه یعنی ذبح کنید و همچنین درین کتاب
واقع است که اگر حیوانی را آفتی باشد مثل
انکه در جگر یا در شش آن سوراخی بود گوشت

آن حرام خواهد بود چنانچه اشاره
بآن شد و باز حرام بودن کوشت خوك
در اول فصل نهم سفر سیم کتاب توریة واقعست
پس چرا مخالفت دین انجیل خود نموده حکم
بروا بودن کوشت خوك کرده اید و بارده
توریة حرام بودن کوشت شتر واقعست
باین عبارت کامال لوتخلو یعنی جمال را مخورید
و همچنین حرام بودن کوشت اسب و حمار واقع است
باین عبارت سوس لوتخلوا وحمور لوتخلوا
وحاصل کلام درین مقام آنست که در

عبارت توریة در باب احکام

توریة واقعست که اکر حیوانی سم آن شکافته
بود کوشت ان حلالست والا حرام خواهد بود
چنانچه در اول فصل نهم سفر سیم واقعست
وبالجمله حکم فصل چهارم و هشتم انجیل
متی بوجوب موافقت دین توریة مستلزم
روا بنودن تناول کوشت خوك است پس
بدین انجیل خوردن کوشت خوك حرامست
فلاجرم پیدا و هویداست که آنچه کفتید
از واقع بنودن منع کوشت خوك و شتر
واسب در انجیل افتراست بلکه در انجیل

عمل بدین توریة واقع است و هرکاه که در توریة
حرمت این امور واقع بود فلاجرم انجیلی که
حکم بموافقت توریة کرده اکرچه بیک حرف
باشد بمنزله آنست که در ان این احکام
واقع بوده است و بعد ازین اشارتی بمعاد
جسمانی و روحانی از شما واقع است باین
عبارت که نیکوکارانرا بهشت ماواست
و بدکارانرا دوزخ جاست و تا در ارتکاب
حسنات واجتناب بدیها چالاك تر
کردیم خدا میفرماید که هرکه فردا روز در

که در پیشکاه معدلت بپاداش اعمال
اختصاص خواهد یافت باید دانست که
در یافت انسان از روح و تن مرکبست
و هر کاری که در رضاجویی خدا میکند بجسم
و جان میکند انتهی یا معشر النصاری
مختفی نخواهد بود که لطیفهٔ انسانی از عالم
نور و اقلیم پاك مجرد آنست اکرچه او را در نقل
و کردهای خویش حاجت ببدن بود که از
عالم اجسام و ظلماتست فلاجرم بعد از
استماع ندای مراجعت بوطن اصلی و صلای

مفارقت از این خاکدان سفلی شهباز
وار از قفس جسد پروازی بفضای نزهت
آباد قدس نموده آنرا موطن و ماوای خود
خواهد ساخت چنانچه واقعست نفوس
کاملان را یا بتنگنای ظلمت آباد غوایت
واسفل السافلین هاویه جهالت چنانچه
واقع است نفوس ناقصانرا و بر هر تقدیر
نفس بعد از فنای جسد باقی خواهد بود
چنانچه در صناعت حکمت مبرهن و در
شریعت حقه روشن است و این نحو وجود

مفارق از ماده عبارت از معاد روحانیست
چراکه عود بحالت اصلی و رجوع بجوهر
ذات حقیقی خود نمود و از آلایش بدن
و آمیزش تن مقدس و مبرا شده بلذات
یا با آلام عقلی مشتغل خواهد بود و اما
معاد جسمانی عبارت از عود بدن بحالت
اول است بعد از خرابیش و تعلق گرفتن
روح است باو بگفته محققان و جمیع
انبیا اتفاق بر حقیت این مدعی دارند
فلهذا آنرا از ضروریات جمیع ادیان

و ملکش شمرده اند و این بر خلاف معاد
روحانیست چه ظاهرست که هرکه
قایل بجوهر ناطقه که از بلاد تجرد آبادست
بود قایل باین معاد شده است مانند
حکماء متالهین و محققان از متکلمین و
هرکه قایل باین جوهر نبود قایل باین معاد
نیز نخواهد بود مانند جمهور متکلمین
و بالجمله مذاهب در معاد از پنج احتمال — بیان مذاهب در معاد
بیرون نیست جسمانی فقط روحانی فقط
مرکب از هردو یا بطریق اثبات یا نفی

یا توقف اما اول مذهب جمهور از متکلمین است
دویم مذهب بعضی از حکمای طبیعین
سیم مذهب حکمای متالهین و بعضی از
محققان متکلمین است چهارم مذهب
دهریه از فلاسفه است پنجم مذهب
جالینوس است چراکه او را توقف در
تجرد و لا تجرد انسان است اما آنکه — بحث با امام رازی
امام فخر رازی را اعتقاد آنست که حکما
مطلقا قایل بمعاد جسمانی نیستند افتراست
چنانچه ظاهرست از مصنفات ابی نصر

فارابی وابی علی مثل آنچه در الهیات
کتاب شفا واقع است از وبا این عبارت
یجب ان تعلم ان المعاد منه ما هو مقبول
من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من
طریق الشریعة وتصدیق خبر النبوة وهو الذی
للبدن عند البعث وخیرات البدن وشروره
معلومة لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت
الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا
محمد صلی الله علیه وآله حال السعادة والشقاوة
التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل

والقیاس البرهانی وقد صدقته النبوة و
هو السعادة والشقاوة البالغتان
الثابتتان بالمقاییس اللتان للانفس و
ان کانت الاوهام منا تقصر عن تصورها
الآن ثم قال والحکماء الالهیون رغبتهم فی اصابة
هذه السعادة اعظم من رغبتهم فی اصابة
السعادة البدنیة بل کانهم لا یلتفتون
الی تلک وان اعطوها انتهی کلامه چه
ظاهرست از اول این عبارت که شیخ ابو علی
قایل بمعاد جسمانیست و از ازضروریات

جمیع شرایع وادیان شمرده است اگرچه سلطان
عقل را از حکم باین معزول کرده است
واز آخر این عبارت که والحکماء الالهیون رغبتهم
فی اصابة هذه السعادة ظاهرست که حکماء
الهیان نیز قایل بمعاد جسمانی اند اگرچه رغبت
ایشان بمعاد روحانی ولذات عقلانی
زیاده از رغبت ایشان بلذات جسمانی بود
واشارت نموده باین که معاد روحانی مستفاد
از برهان عقلی وشریعت نبویست باین عبارت
وقد صدقته النبوة اما محقق دوانی بر آنست که

بحث محقق دوانی

اثبات معاد جسمانی از مسایل علم کلام
و روحانی از مسایل صناعت حکمتست و این
نیز در نظر دقت شناسان اقلیم سخن ناصوابست
چه ظاهرست که هر یک ازین دو مسئله
صلاحیت این دارد که از مسایل علم کلام یا مسایل
علم حکمت بوده باشد باعتبار رعایت مطابقت
با قانون اسلام وعدم رعایت مطابقت نه
رعایت عدم مطابقت در طبیعت موجود
مطلق چه معلومست که هر یک ازین دو
مرتبت معاد مستفاد از قانون شرعیتست

نظیر این مدعی بحث از اجسام علویست که باعتباری
از مسایل علم هیئة است و باعتباری از مسایل
فن سماء طبیعی است و مانند بحث از کرویة
سما که از مباحث فن طبیعی باعتباری است
و از مباحث فن هندسه باعتباری دیگر
اما اول از جهة ملاحظهٔ قوت و طبیعت و
ثانی رعایة اعتبار مقدار و خطوط خارجیه
بسوی آن و مانند بحث از بدن انسان
که از مسایل حکمت الهیست باعتبار اینکه
فرد از موجود مطلق است و از مسایل

طبیعی است باعتبار ملاحظهٔ استعداد آن
حرکت و سکون را و موضوع علم طب از جهت
قابلیت صحت و مرض و امثال این مسایل
بسیار و شبیه این مباحث بیشمار است
که ذکرشان خارج از مطلب این کتابست
چنانچه متصدی ذکر جمله اینها در شرح
الهیات کتاب شفا و شرح کتاب تقویم
الایمان و کتاب ریاض القدس بابلغ وجهی
واسبغ بیانی شده ایم و چونکه شما معشر
نصاری را اعتقاد بنفس ناطقه است اثبات

معاد روحانی نموده اید و علماء اسلام اثبات
معاد جسمانی از حیثیت نقل صرف کرده اند
چنانچه صاحب شفا که رئیس صناعت
حکمت مشاء است در ان عبارت اشاره
باین نموده گفته است ولا سبیل الی اثباته
الا من طریق الشریعة ولیکن این کمینه بمقدار
وضعیف بندهٔ خاکسار در ابدستیاری
اسطرلاب عقل و وجدان و بپای مردی
حجت و برهان اثبات این معاد بچندین وجه
نیز روی داده است سزاوار آنست که اشارت

بحث در اثبات معاد جسمانی بدلیل عقلی

ببعضی از ان وجوه درین رساله اینق و عجالهٔ
وثیق شود بدانکه جوهر ناطقهٔ انسانی
بعد از انکه از بیدای ظلمت آباد عدم
بصحرای وجود آمد و عقل دران تعبیه
شد عقل عملی و عقل نظری و الا لازم آید که
از عالم عقول صرف یا اجسام بوده باشد نه
از عالم نفوس چنانچه در حکمت مبرهن شده است
اگرچه اورا در عمل آوردن عقل عملی حاجت
ببدن بود و این را منافات با بودن این حیثیت
از مراتب ذات او و از صفات و حیثیات

جوهر آن نیست پس اگر جوهر انسانی بعد از
مفارقت از پیکر هیولانی تعلق با آن نگیرد
لازم آید تجویز یکی از این سه چیز بودن
این قوت از صفات ذاتیهٔ این جوهر ملکوتی
یا تخلف ما بالذات از جوهر این ذات قدوسی
یا نابودن واجب الوجود بالذات جواد علی
الاطلاق و فیاض بالاستحقاق چه معلومست
که هرگاه مادهٔ از مواد مستعد نحوی از وجود
بود و فاعل افاضهٔ آن ننماید نقصان و بخل
بسرادقات مجد و کبریای او راه خواهد یافت

وجه دیگر آنست که این جوهر لاهوتی خالی
نیست از مبداء حیثیت تعلق و ارتباط
باین هیکل ناسوتی والا لازم آید که از عالم
انوار صرفه و مجردات محضه بوده از
قابلیت ادراک لذات و شهوات جسمانی
از استعداد رسیدن بمألوفات و مشتهیات
نفسانی مقدس و مبرا گردیده باشد فلا محاله از
حضیض مرتبت نفس بذروهٔ رتبت عقل صرف
رسیده فلاجرم از حقیقت خود منقلب گردیده
حقیقت دیگر شده باشد چه معلومست که

این حالت مبداء امتیاز نفس از عقلست و
نظیر این مدعی حال هیولاست در هنگامی
که از قابلیت قبول صورت بعد از مفارقت
از آن خالی بود چنانچه در حکمت بیان این
شده است پس ظاهر گردید که نفس ناطقه بعد از
تقدس او از آمیزش تن حیثیت تعلق
و قابلیت ارتباط بدان دارد پس اگر باری عز اسمه
اعادهٔ بدن نفرماید لازم آید که مرتبهٔ از
وجود را افاضه نکرده و روح را ببدن
تعلق نفرموده باشد پس او را از مرتبه

لذت محروم گردانیده فلاجرم لازم آید که
جواد علی الاطلاق و فعال بالاستحقاق
نبوده باشد یا معشر النصاری ظاهرست
ازین سخنان حقیقت معاد جسمانی و
لذات آن فلاجرم چنانچه بهشت روحانی
حق صرفست جنت جسمانی نیز صدق مطلقست
چه در انجیل مرقس واقعست که مسیح شاگردان
خود را میفرمود که با شما خواهم آشامید در ملکوت
خدا اگر گویند که در بعضی از فصول اناجیل
واقع است که مردمان مانند ملایکه در جنت اند

باید که ایشانرا لذات جسمانی مانند ایشان
باشد گوییم که در فصل بیست و یکم سفر اول
توریه واقعست که ملایکه نزد حضرت ابراهیم
تناول طعام مطبوخ نمودند و در فصل نوزدهم
این سفر واقع است که ملایکه نان فطیر
نزد لوط خوردند و هرگاه ملایکه تناول طعام
و نان فطیر نمایند و مردمان در جنت مانند
ایشان باشند پس مردمان نیز تناول
طعام خواهند کرد خصوصا در اناجیل شما
مذکورست که مسیح بعد از برخاستن از

قبر با وجود آن لطافت ذاتی از شاگردانش
طلب طعام نمود و ایشان ماهی بریان
حاضر ساخته از ان تناول نمود و آب
عسل نیز آشامید و هرگاه خدای شما بعد از
فوت ماهی بریان خورده و آب عسل آشامد
پس چه انکارست شما را بعد از مردن تناول
طعام نمودن و آب آشامیدن یعنی که طعام
بهشت را در لطافت و نظافت نسبت
باین طعام نیست و هرگاه باری تعالی باعتقاد
شما بی بی مریم را برگزیند ولدی ازو بوجود آورد

پس چه تعجب شما راست در تزویج مردمان حور
عین را در جنت و باز در انجیل لوقا واقعست که
مسیح خطاب بدوازده کس از شاگردانش نموده
کفت که شما آنکسانید که با من صبر در جمیع
مصایب نموده اید پس آنچه پدر از برای من
خالص ساخته از برای شما خالص خواهم ساخت
فلاجرم خواهید خوردن و آشامیدن نزد من
در حالتی که بر عروش قرار خواهید داشت و حکم
بر دوازده سبط بنی اسرائیل خواهید کرد و اما
جنت جسمانی بر دو قسمت عرض یکی عرض سموات

وارض است و عرض دیگری مثل عرض سموات
وارض اول عبارت از هفت آسمانست و عرض
زمین در جمله مساحت آسمانهاست و دوم
عبارت از کرسی است و عرض او مثل عرض
سموات وارض است و ازینجا ظاهرست که
جنت را هشت درست چرا که در هر آسمانی دریست
و در کرسی دریست و ازینجا ظاهر کردید دفع

دفع شبهه در وجود جنت بالفعل

شبهه که در وجود جنت است که چون بهشت
عرض آن مساوی عرض آسمانها و زمین است
پس اگر آنرا وجودی باشد خالی نیست ازین که

که در عالم افلاکست یا خارج ازان بنابر
اول تداخل اجسام و بنا بر ثانی وجود از در
لا خلا و لا ملا چه معلومست که ماوراء فلک را
فضائی نیست تا که پر یا خالی باشد زیرا که
خلا عبارت از فضائی که خالی از شاغل است
و ملا فضائی که پر از شاغل است و چونکه
در آنجا فضائی نیست پس نه خلا خواهد بود و نه
ملا و محصل جواب ازین شبهه آنست که سماوات
بزبان اهل شرع عبارت از هفت آسمانست
واما عرش و کرسی عبارت از فلک نهم و هشتم اند

وارباب هیات سماوات را بر نه فلک اطلاق
مینمایند و چونکه در زبان شرع واقع است یکبار
که عرض بهشت مثل عرض سماوات و ارض است
و یکبار عرض آن عرض سماوات و ارض پس
جائزست که جنت اول در بالای فلک هفتم باشد
و عرض آن زیاده از عرض سماوات و ارض و
دویم عبارت از هفت آسمانست و بر هر تقدیر
نه تداخل اجسام لازم است و نه وجود آن در
لا خلا و لا ملا و اشارت باین دو جنت در
قرآن مجید فارقلیط شده است که وجنا الجنتین

دان وجنت روحانی شده است که
رضوان الله اکبر پس ظاهر گردید که این شبهه
ناشیست از اشتباه سماوات با فلاک
وامر بدینموال نیست وباز در قرآن مجید
فارقلیط که در انجیل ذکر او گذارش یافته که
دین او تا ابد ثابتست اشارت بحقیت این دو
مرتبت معاد برد ووجه عقلی که برتو آن شهادت
حدس ووجدان در دار العدل ضمیر تافت
واقع است که الیه مرجعکم جمیعا وعد الله
حقا انه یبدؤا الخلق ثم یعیده لیجزی الذین

آمنوا وعملوا الصالحات بالقسط والذین
کفروا لهم شراب من حمیم وعذاب الیم
بما کانوا یکفرون وترجمه اش اینست که
رجوع شما همه بباری تعالی است وعده او
صدق وحق است که خلایق را آفریند وبعد از
آنکه مرغ روح ایشان از قفس کالبدشان
پرید بدان اعاده شان خواهد بود از جهت
فوز بدرجات عالیه از رهگذر اعتقادات
حقه واعمال صالحه وچونکه تکلیفات
شرعی بر دو گونه است اعتقادیات که بفعل

٢٢٧

جوهر ناطقه است فی ذاتها و عملیات
که فعل او بوسیله قوی و آلاتست اشارت
باول فرموده که الَّذِینَ آمَنُوا و بدویم که وَعَمِلُوا
الصالحات و اشارت بر بندگان فاسد
عقیدگان که مستحق شراب حمیم و عذاب
الیم اند فرموده در آخر این آیه و محتملست که
شراب حمیم اشارت بعذاب جسمانی بود که
نفس ناطقه را بحسب تعلقی که ببدن است و
عذاب الیم اشارت بعقاب روحانی که
نفس ناطقه را از جهت اعتقادات فاسده که

بوده است

بوده است چه ظاهر است که الم روحانی
را در آزار نسبتی با الم جسمانی نیست و لهذا
از آن تعبیر بالیم شده است چنانچه لذات
روحانی را نسبت بلذات جسمانی نیست
و بالجمله حاصل وجه اول آنست که باری
تعالی بندگان را بتکلیف بامور اعتقادیه
و عملیه نمود و وعد و وعید بایصال
ثواب و عقاب بر نحوی که حسن تکلیف
اقتضای آن نماید فرمود حاصل وجه دویم
آنست که ایشان در دنیا تعب و مشقت از جهة

تکالیف شرعی کشیدند فلا محاله مستحق ثواب
جزیل ابدی خواهند بود و این نشاء فانی
وسعت جزای آن ندارد چه معلومست که
نقاشان قضا و قدر که مهندسان اشکال
وجودند هیچ رقم بر دفتر موجودات نکشیدند
حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش بر الواح
کاینات ننوشتند خبیث‌تر از این دار
پر رنج و عنا فلا محاله معالجهٔ این هموم و آلام
(جمع غم)
نیست مگر تریاق محبت که از دار الشفاء
حضرت صمدیت در نشاءهٔ آخرت

بظهور خواهد پیوست اشارت اول فرموده
گفته است که وَعْدَ اللّٰهِ حَقًّا اِنَّهٗ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ
ثُمَّ يُعِيدُهٗ و بدویم لِيَجْزِيَ الَّذِينَ اٰمَنُوا الآیه
پس ظاهر کردید که شما کروه نصاری در اعتقاد
بعذاب آخرت و عقاب آن واقع است
چنانچه اشارت بآن نموده گفته اید
و بالجمله ارواح که از اینجا انتقال میکنند تا
روز قیامت در دوزخ یا در بهشت بنتایج
اعمال مخصوص میگردد انتهی یا معشر النصاری
ایزد تعالی چون خواست که اظهار قدرت

بیغایت واحضار آثار حکمت بینهایت کند
حقایق اثمار ارواح قدسی را در اشجار حدایق
اشباح انسی بکمال رساند وبالجمله بمقتضای
جود شکوفه وجود انسانی را از شجره
موجودات بشکفانید پس از خزانه رحمت
تخم محبت وبذر معرفت در مزارع دلهای
مشتاقان از ایشان باشید وبحکم مشیت
رقم حرمان وَاخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ بر
ناصیه مردودان کشید پس گروهی را با آتش
بعد بکداخته در ظلمت هاویه طبیعت

أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ انداخت
واما این که بهشت را هشت باب است
نظر بظاهر تنزیل وباطن تاویل صواب است
اما اول چنانچه اشارت بآن سبقت
یافت که طبقات هشت آسمان ابواب
هشت بهشت جسمانی اند واما دوم بنا
برانست که مشاعر حیوانی که بدان اجزاء عالم
ملك را ادراك كند هفت است پنج ظاهر
وآن حواس خمسه است ودو باطن بنطاسیا
ووهم است که یکی مدرك صورت ودیگری

مُدرِکِ معانی جزئیه است و مفکّره و حافظه
و ذاکره از مشاعر نیستند بل اعوان ایشانند و
رئیس این مشاعر جوهر ناطقه که مُدرِک
عالم ملکوتست هرگاه از هوای نفس تقدّس
کرده با هر یکی ازین مشاعر مطالعهٔ آیتی از
کتاب الهی در عالم خُلقی کند در اکثر این مشعر
خاص باشد بتقدیم رساند و بعقل نیز
استماع آیات کلام الهی را از عالم امری
تلقّی کند بخلاف آن قوم که لو کُنّا نَسمَعُ اَوْ
نَعقِلُ ما کُنّا فی اَصحابِ السَّعیرِ این مشاعر

هشت کانه بمثابت درهای بهشت باشند
وَ اَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفسَ عَنِ
الهَوی فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی و بالجمله این
مشاعر هشت کانه بمنزله درهای بهشت جسمانی
بل بمثابت درهای بهشت روحانی اند
و امّا آنکه دوزخ را هفت درست آنست که
هر نفس که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت
آن مسخّر کرده اند افرایت مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواهُ
هر یک ازین مشاعر سببی از اسباب هلاک
باشد فَاَمّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الحَیوةَ الدُّنیا

فَاِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ پس هر یکی ازین مشاعر
بمثابت دری اند از درهای دوزخ خواه که
دوزخ جسمانی باشد وخواه دوزخ روحانی لَهَا سَبْعَةُ
اَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ واین
مقام را مجال زیاده ازین تفصیل نیست
یَا مَعْشَرَ النَّصَارَىٰ از آن کفتهٔ شما ظاهر کردید
که المهای فراوان که بروان اقدس مسیح رسیده
که آنرا ذات مقدس باری تعالی میدانید از جهت
این بود که کفارات کناهان بندکان کردد چنانچه
قبل ازین سمت ذکر یافت اختصاص ببعضی از

کناهان

کناهان بعضی بندکان داشته آنرا بنجات رحمت
بیغایت خود شست وشوی داده باشد
دون سایر کناهان دیگر بندکان والا بایستی که
جمیع ارواح را عذاب نبوده باشد واین
مخالفت با کفتهٔ شما در اینجا دارد فلا جرم لازم
آید که واجب بالذات وجواد علی الاطلاق را در
آمرزش بعضی از بندکان دون بعضی سببی روشن از
خارج بود ومجرد الم کشیدن او درین باب فایده
نداشته باشد ویا زد درالم کشیدن او از جهت
بعضی از ممکنات که کفارت ذنوب وسیئات ایشان

بود دون بعضی ترجیح بلا مرجح خواهد بود 243
وبعد ازین عبارت بیساری واقع است در
وصف شاگردان مسیح از شما یاران عبارت
که تعلیم پیغمبر بودند وفیض نفس بید از ایشان
از بس که درد دلها کار کن افتاد عالمی در اندک
زمانی بدین انجیل در آمدند واین کار بی تایید
الهی صورت ندارد یا معشر النصاری درین
عبارت اشارت بشاگردان مسیح است
که دوازده کس بودند چنانچه اسامی ایشان
گذارش یافت وبالجمله این گروه در نهانخانه

خول خایف وپنهان از ترس یهودان می بودند و
اظهار شعایر دین مسیح بهیچ وجهی از وجوه
نمی نمودند ودلیل برین دعوی آنست که انجیل
که کتاب آسمانی بود از میان ایشان مفقود گردید
وبعد از ان بعضی ازین شاگردان مانند
متی ویوحنا وبعضی از شاگردان شمعون بطرس
مانند لوقا ومرقس متوجه تالیف انجیل گردیدند
وخایف وپنهان از کاهنان ویهودان می بودند
وهمچنین تابعان ایشان بعد از رفع مسیح
تا مدت سیصد سال پس اگر در اندک زمانی

مردمان بدین مسیح در آمدندی بایستی که امر
بدینمنوال نبودی و هر یک از شاگردان مسیح
و شاگردان شاگردانش را بقتل نیاوردندی
محصل کلام بعد از انکه مسیح از بلاد
فساد آباد نزول اجلال باقلیم پاک افلاک نمود
امر نصاری در خفا و اختفا میگذشت و
متوجه ظهور و اظهار و شعور و اشعار نیامدندی
سیصد سال نمی شدند و بعد از ان قسطنطین
امیر مردمانرا بدین مسیح بضرب شمشیر
در آورد چنانچه از تاریخ افرنکیست ذکر

یافت و از اینجا ظاهر گردید حال آنچه گفته
باین عبارت و بدترین اعجاز آنحضرت در
شهرت و رواج انجیل باشد که آن جریده و لا
نهاده در اندک فرصتی اقصای عالم را فرا گرفت
و بواسطه تنی چند از فقرای بی دستگاه
نه بجنگ و جدال بلکه بزور و مدارا و حلم انتهی
یا معشر النصاری ظاهرست چنانچه
گذارش یافت که رواج دین شما بزور و حکم
و قتال بود نه بحلم و مدارا و اما انکه انجیل
از معجزات مسیح است منافات با مواقع خلاف

و مواضع اختلاف آن دارد خواه درباب احکام ۲۴۴
و خواه درباب قصص و حکایات باشد اگرچه
از چشم بداندیشان کور باطن مستور است
لیکن از نظر اندیشهٔ بالغ نظران خورده دان
مخفی نیست چنانچه نگاشتهٔ قلم گردید
و از اینجا ظاهر است حال آنچه گفته اند باین
عبارت اگر خدا پرستی و حقیقت
مؤید این دین نمی بود اینقدرها رواج نمیگرفت
مفهوم اینمعنی آنست که باین دین مجدد که در
فهم و عمل دشوار است از مردم فقیر بی قدرت

ظاهر شده گروه گروه در می آمدند یا معشر
النصاری ظاهر است بطلان لاف و
گزاف و دعوی بیمعنی شما چنانچه مذکور گردید
و اما معجزات و خوارق عادات حضرت
محمد مصطفی که در انجیل شما تعبیر ازو شده است
بفارقلیط چهارده نوع اند و در تحت
هر نوعی افراد بسیار مندرج و اقسام بیشمار
مندرج اند چنانچه در کتاب لوامع ربانی
در رد شبهات نصرانی متصدی تفصیل
این مجملات و تبیین این معجزات کماهی گردیده

فی بُرج وجواهرِ فی دُرج شده‌ایم که هر یک
از آنها در نظر صاحبان بصیرت وانصاف
شاهد قوی بر نبوت آنحضرتست و حق آنست که
انکه بپای مردی برهان سُلّم اکر اثبات تناهی
معجزات آنحضرت نماید نردبان بر بام بلند
آسمان کذارد و هر که بدستیاری دلیل تطبیق
ابطال لا تناهی خوارق عادات آن والامرتبت
کند حساب دورات افلاک را بانکشت
نکهدارد و باز آمدن جم غفیر و خلق کثیر بدین
آن سرور و مهتر باندک زمانی مؤید حقیت

اوست چه ظاهرست که مانند این بی تأییدات
باری و توفیقات نامتناهی او صورت نمی بندد
و بالجمله عربان مانند یمانی و بصری و ربیعی و مضری
بر نحوی بودند که جدال و قتال در میانهٔ ایشان
مستمر بود و بعضی از پادشاهان عظیم الشأن
از پدر و جد مانند سلاطین یمن و عمان
و شهر بن باذام که پادشاه مملکت صنعا و منذر بن
ساوی و نجاشی پادشاه حبشه و جیفر
و عباد پادشاهان عمان بودند طاعت و
انقیاد شریعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

از جهت ظهور نور حقیقت آنسرور و ظهور نبوت
آن بهتر نموده با وجود آنکه در کثرت زیاده از
هزار هزار بودند و با آن شدت عناد و نهایت
معادات که ایشانرا بود بمنزلهٔ برادران کردید
مخالفت را بموالفت در اطاعت آنسرور
از طوع و رغبت میکردانیدند نه از حیثیت
تعدی و کراهت یا از جهة مال و ریاست چه
ظاهرست که صاحبان جاه و جلال و شوکت
و مال بودند و ایشانرا درین ابواب حاجت
بهیچکس خصوصاً با آنحضرت نبود بلکه این

کند

کروه را در جمیع امور دنیا زیادتی بر آنسرور بود
بلکه نسبت میانه ایشان و میانهٔ آنحضرت
درین باب بهیچ وجهی از وجوه نبود و از
جمله پادشاهانی که قلادهٔ اطاعت آن
بهتر را در کردن خویش استوار نموده بودند
وکدی کلانغ بود و در بزرگی بمرتبهٔ رسیده که
جمیع رعایا سجدهٔ او را می‌نمودند و چندین
هزار کس پیشاپیش او میرفتند و باز اطاعت
جمیع کثیر عربان از روی طوع بودند کره و اول
ایشان طایفهٔ اوس و خزرج بود و بعد از ایشان

سایر قبایل عرب وبنود این انقیاد وپیروی
مکر از جهت ظهور معجزات وبهور خوارق
عادات چراکه این اطاعت در وقتی بظهور
پیوست که آنحضرت تنها وفقیر ویتیم بود
صاحب مال ونه صاحب پدر ونه برادر
ونه فرزند واما بعضی دیگر اقارب آقارب
آنسرور بمنزله عقارب بودند ونهایت
معادات با آنحضرت داشتند وبا وجود
این حالت امی بود که قرائت کتابی وتردد
باستادی ننمود ونشو ونمای آنحضرت در بلاد

ترك بود واز اجرت شبانی معاش میکذرانید
وچون که آن والا نژاد در اقصای مراتب
استعداد بود بصح ضمیر اقدس ونفس نفیسش
نقوش علوم حقیقی وفیوض اسرار لدنی فایض
کشته بی توسط تعلیم وتعلم چراکه این قسم از
علم موهبتی است نه از جنس مکتسبی تاکه اورا
حاجت بمحل انعکاس نقوش مدادی وورود
انطباع رقوم سوادی بود وهمچنین حاجت
بمعلمی داشته باشد واین نیز از جمله معجزات
آنحضرتست ووجه امی بودن آنسرور برین تقدیر

نسبت بام است یعنی آنحضرت بر حالتی که
بود که از مادر متولد گردیده بود و از معلمی تعلیم
نگرفته و با استادی تردد ننموده بود و با امی بودن
آنحضرت را وجهی دیگر است که عبارت از انتساب
بمکه که ام القری است پس ظاهر گردید دو وجه
امی بودن آنحضرت و بالجمله چون که بلندی
غرفهٔ جلالش کرسی از زیر عرشش کشید و دایهٔ
عمان نافهٔ مروارید غلطان بنام احسان او برید
و منصب خاتمیت رسالت با وارزانی گردیده
خلق کریمش بدم عیسوی شمیمی نفس داده پنجه

آفتاب جمالش پا بر سر دست کلیم نهاده بلکه برگزیده
بنده ایست که دوات زرین آفتاب بامداد
ظهورش در سینه دلی خط آزادی گرفته و شوق خامه
ماه بدستیاری بیانش دلکشا آمده از دوات
تیره دل و خامه تنگ شوق وصف جمالش ترک
ادب و نعت جلالش جهل مرکب فلهذا درودی
که مناسب رفعت مرتبه و علو درجهٔ آنحضرت
تواند بود از اعجمیان بی زبان عرصهٔ امکان که اطفال
ابجدخوان مکتب دانش و بینش اند نیاید
و سپاسی که سزاوار سرادق کبریای آن خمیت ثنا ٭

خاتم عربی بود از مفلسان کوی عدم وفنا نتوانند
آمد پس حواله آن بعالم الخفیات مناسب نماید که
اللهم صل وسلم علی محمد وآله بافضل صلواتک
وباز ایزد تعالی حفظ آنسرور نمود بی حارس وحاجبی
ودفع مضرت شجعان عرب مانند عامر بن
طفیل واربد بن حرم وعورث بن الحرث وغیر
ایشان از آنحضرت مینمود وهرجا که حفظ
الهی حارس حال برگزیدهٔ آنسرور شود مکاید
بشر برا چه یارای آنکه باو دست برد نماید
وباز آنحضرت در جمیع مراتب از لذات و

زخارف دنیا محترز بوده واراده آن بهیچ وجه
از وجوه نمی نمود وجمعی که در دین او در آمده بودند
هرگاه ارادهٔ قیام در مقابل او داشتندی انکار
ایشان مینموده میفرمود که ایستادن از برای
غیر باری تعالی روا نیست واگر ارادهٔ سجده
نمودن آنحضرت در زمان سجده نمودن اثنای
ملوک میکردند ایشانرا از آن منع میفرموده میگفت
که سجده غیر باری تعالی را روا نیست و بر یاد مید
پیمایان اقلیم معنی پنهان و مختفی نخواهد بود که
مانند این صفات روا نیست مگر شخصی را که از

آمیزش دنیا مقدس و مبرا باشد ختام منکی
نبوت عبارت از اخبار از حقایق الهی و معارف
ربانیست ذاتا و صفة و اسما و فعلا و این بر دو
قسمست نبوت تعریف و نبوت تشریع اول عبارت
از اخبار از معرفت ذات و صفات و اسما و افعالست
و دویم جمیع این امورست با تبلیغ احکام و بالجمله
انبیا علیهم السلام صد و بیست و چهار هزار اند
و اولیا و اوصیا علیهم السلام باز صد و بیست و
چهار هزار اند و عظماء انبیا سیصد و سیزده
رسول اند و اولوا العزم از ایشان هفت اند

آدم و نوح و ابرهیم و داود و موسی و عیسی
محمد علیهم السلام بر ترتیب کواکب سیاره
و اقالیم سبعه و ائمه و اوصیاء هر یک از انبیا
دوازده اند بعدد بروج بایعشر النصاری
اشاره اجمالی شده باین که باری تعالی را
صفات و اسما متعدد است که بازاء ذات
مقدس اویند و هر یک از انبیا و اولیا مظهر
اسمی است از اسماء اگر این کمینه بعد ازین متصدی
تفصیل این اسامی شود از مقصد این رساله
بیرون خواهد بود فلا محاله اشاره باسامی این

هفت پیغمبر و دوازده وصی آدم و خاتم
علیهما السلام درین رساله بدایره بدایره
شد بدین نحو که در بالا دوایر صغار
فوقانی اسامی اوصیاء آدم و در وسط
همین دوایر اسامی اوصیا و خاتم صلعم بلغت
عربی و در تحت این دوایر بلغت عبرانی
ذکر شده است واما اسامی این پیغمبران
در مقابل صفات سبعه باری که
عبارت از حیوة و ارادة و قدرت و
سمع و کلام و بصر و علمست و در مقابل

اسامی سبعه باری که مشتق از ین صفات اند
مانند حی و مرید و قادر و سمیع و متکلم
و بصیر و علیمست واقعند و بیان این اسامی
درین دایره برین نحواست





وبازاسامی انحضرات باسایر اسامی انبیا و
اولیا بر نحو اجمال در دایرهٔ دیگر نیز اشارة
شده باین که دوایر صغایر فوقانی مواطن
اسماء الهیست ودوایر وسطانی مواضع
اسماء انبیا واخرین
اسمای اولیاست
وصورتان
اینست

ولکن باید دانست در اینکه حضرت داود
از اولوالعزم باشد تاملی هست چه معلومست
که آنحضرت بر شریعت حضرت موسی
بودند نه انکه شریعتی آورده بود و بالجمله
مرویست از حضرت ابی الحسن الرضا ع
که فرموده است که اولوالعزم را اولو
العزم را میگویند بسبب انکه اصحاب
عزم و شریعتست مثلا هر پیغمبری
بعد از نوح علیه السلام که امدند بر شریعت
آنحضرت بودند و تابع کتاب او بودند

تا زمان ابراهیم ع و بعد پس آنحضرت صاحب
شریعت شده پیغمبران ان زمان و
بعد از ان بر شریعتش بودند و تابع کتاب
او تا زمان موسی ع پس موسی ع صاحب
شریعت تازه شد و پیغمبران ان زمان
و بعد از ان زمان بر شریعتش بودند و
متابعت توریة مینمودند تا زمان عیسی ع
و هر پیغمبری که در ان زمان و بعد از ان بودند
بر شریعتش بودند تا زمان حضرت محمد فارقلیط
صلی الله علیه و آله و بعد از آن آنحضرت صاحب

شریعت تازه شد تا روز قیامت پس ۲۵۴
ظاهر شد ازین تقریر که حضرت داود
از انبیاء اولو العزم نیست اگرچه نبی است
پس اولو العزم از انبیا شش اند آدم و
نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد
فارقلیط علیهم السلام و بالجمله حقایق
اسمای الهی در مظاهر اعیان این کاینات
و صفحات این مکونات متجلی و ظاهرست
و متبصر صاحب دیده در مجاری اطوار
و احوال عالم مشاهده آن میکند و هر لحظه
اورا

اورا ازان مطالعه آثار قدرت و اسرار
حکمت نامتناهی مشاهده میشود بلکه
دران مرایای جز حقایق اسما و صفات که
عین ذاتست جلوه گر نمیگردد بنا
غنایات ربانی و هدایات سبحانی
پرده داران حریم کعبهٔ خاطر استار
از روی این مخدرات حرم نشین
باطن که حور مقصورات فی الخیام
وصف الحال ایشانست برداشته
قلم چابک رقم از رحمت گرد آوری

الله ما شاء ... مدام

٢٥٥

این لالی منثور فراغت یافته پشت
بر دیوار دوات نهاد امید که از دست اهل
جدال و مراء که مبر سمان خیال پرستند
مصون و بقبول اهل کمال و صفا
که مشاهد بوارق انس اند مقرون
گردد والحمد لله علی ما هدینا
ولله الشکر علی ما اولینا والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد الذی عن
داء الجهل نجانا والی معارج القدس
رقانا قد اتفق تمام تضیف هذه المجلة

الوثیقه

الوثیقه والرسالة الانیقه وهو کتاب
مصقل صفا فی شهر محرم الحرام سنه ١٠٣٦ غلب
من الهجرة النبویه

کتبه وجیه الدین بن اسمعیل کاتب
فی شهر ربیع الثانی
سنه ١٠٤٣

صد شکر کزین نسخه دینی مطلب
گردید سیه روز نصاری و عرب

معلوم شد از شین نصر از زینت عجب
تا از روی کلک شد تمام و سال غلب

تاریخ دیگر
این نسخه که مصقل صفا شد زهنا
سیلا احمد کرباد تا روز جزا

چون کرد تمام سال تاریخ آمد
زینت ده مصقل صفا سیدنا
١٢٥ ١٧١ ٢٠٦ ٩ ٤٦٧

٢٥٦

256

یا محمد

یا الله یا علی